

نوجوان

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



● دورهٔ چهارم ● اردیبهشت ۱۴۰۱ ● شمارهٔ پی‌درپی ۳۲۱ ● ۴۸ صفحه ● ۵۱۰۰۰ ریال

ISSN:1606-9072

roshdmag.ir



چای شیرین
طناب بازی
زیست تاج
دسته گل به آب بدهید!
بفر مایید هوش مصنوعی

زندگی صبح

محمدحسن حسینی

تصویرگر:
شیوا قاضی



قوقولی قوقو خروس
می دهد ندا:

«صبح زندگی به خیر»

در تنفس زلال صبح اگر چه رنگی از شروع روز
هست

لابه لای شاخه‌ها و کنج‌ها و سایه‌ها

تکه‌های شب هنوز هست

کار گردش زمین همیشه بر همین روال

پیش می‌رود

شب در ابتدا

جای خویش را به روز می‌دهد

و در انتها

روز جای خویش را به شب

بعد هر کدام

نه به قدر لحظه‌ای عقب

نه به قدر لحظه‌ای جلو به جای خویش می‌روند

از ازل

تا ابد

رود نو به نو شدن همیشه جاری است

آفریده‌های آفریدگار

با به پای رود پیش می‌روند

نوجوان

رشد

فصل بادبادک‌ها

آن روزها وقتی عید تمام می‌شد و چند هفته می‌رفتیم مدرسه و بوی سه ماه تعطیلی به مشام می‌رسید، کلی ذوق زده می‌شدیم.

همیشه تابستان را دوست داشتم. یک وقت فکر نکنید به خاطر تعطیلات و نرفتن به مدرسه، نه دلایل مهم تر و با مزه‌تر از تعطیلات داشتم. تابستان که از راه می‌رسید با بچه محل‌ها و هم‌کلاسی‌ها برای انواع بازی‌ها، انواع کارها و انواع روش‌های درآمدزایی کلی برنامه می‌چیدیم. آره درست فهمیدید. اصلاً تعجب نکنید.

من و تقی، دوست همسایه دیوار به دیوارمان، تابستان‌ها با ایجاد یک تعاونی کوچک با کسب و کارهایی که به عقلمان و سمنان می‌رسید کلی درآمد برای خودمان ایجاد می‌کردیم. راستش در درجه اول و مهم باز هم درآمد نبود، بلکه هیجان یادگیری و انجام دادن آن کار و نقشه و به نتیجه رسیدن آن بود. مثلاً ساخت بادبادک یا فروش بادکنک یا ساخت چرخ‌هایی شبیه چرخ‌های سُر (اسکیت) و فروش آن‌ها به بچه‌های محل. هر کدام از آن کارها به تجربه نیاز داشت. اول باید اطلاعاتی درباره آن محصول به دست می‌آوردیم. بعد وسایل، مواد اولیه و ابزار آلات ساخت آن وسیله را تهیه می‌کردیم. در مرحله بعد هزینه‌ها را برآورد می‌کردیم تا بفهمیم از نظر اقتصادی تولید آن وسیله برایمان به صرفه است یا نه.

ساخت وسایل به زمان بازی‌های بچه‌ها هم بستگی داشت. مثلاً اگر فصل بادبادک بازی بود، من و تقی خط تولید بادبادک راه می‌انداختیم و اگر فصل چرخ بازی و اسکیت سواری بود، می‌رفتیم توی خط تولید چرخ‌سُری‌ها ساخت خودمان و کلی مشتری جذب می‌کردیم. آن‌قدر هیجان‌های آن کارها برایمان لذت بخش بود و کیف می‌کردیم که روز و شب نمی‌شناختیم.

خدایم کردیم تابستان تمام نشود. حالا که به آن روزها فکر می‌کنم، می‌بینم چه تجربه‌های گران‌قدری آن تابستان‌ها برایمان داشت. وقتی بزرگ‌تر شدم، کلی از همان تجربه‌ها در کارهایم به کارم آمد. واقعاً آن‌قدری که در تابستان‌ها مهارت آموزی می‌کردم، در طول سال تحصیلی در مدرسه از کسب مهارت خبری نبود.

علی اصغر جعفریان



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
مدرسه انتشارات و آموزش ایرانی

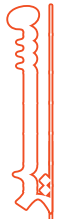
دوره چهارم • اردیبهشت ۱۴۰۱ • شماره پیاپی ۳۲۱ • ۴۸ صفحه • ۱۵۰۰ ریال

- ۱ فصل بادبادک‌ها.....
- ۲ قصه معماری به شعر.....
- ۴ خانه بی‌بی.....
- ۷ جدول موضوعی.....
- ۸ زیست‌تابی.....
- ۱۰ امواج ترسناک.....
- ۱۲ صدای زیبا.....
- ۱۳ بوسه بر زمین.....
- ۱۴ می‌دانستم چه چیز را دوست ندارم!.....
- ۱۶ زبان‌های درآمدساز.....
- ۱۸ آن شب غمگین.....
- ۲۰ دسته گل به آب بدهید!.....

ایستگاه

- ۲۱ توصیه‌هایی برای شب‌های امتحان
- ۲۲ فریر سمک
- ۲۳ آن‌ور آبی‌ها
- ۲۴ کاکتوس
- ۲۵ ماشین آفرین سیستم
- ۲۶ پایی شیرین

- ۲۷ روبه رو شدن با تو.....
- ۲۸ تولید محتوای رسانه ای.....
- ۳۰ افسانه‌های آسمان.....
- ۳۲ نرمش ذهن.....
- ۳۴ بفرمانید هوش مصنوعی.....
- ۳۶ طناب بازی.....
- ۳۸ میراث صفوی.....
- ۴۰ سراسیمه.....
- ۴۲ امتحان با سس آرامش.....
- ۴۴ روزهای مانا.....
- ۴۶ کدو ترشک.....
- ۴۷ گوشفیل.....
- ۴۸ قطعه قطعه تا گلستان.....



قدمه معماری به شعر

نیما کیوانی
متولد: آذر ۱۳۶۰
محل تولد: آستارا

کودکی

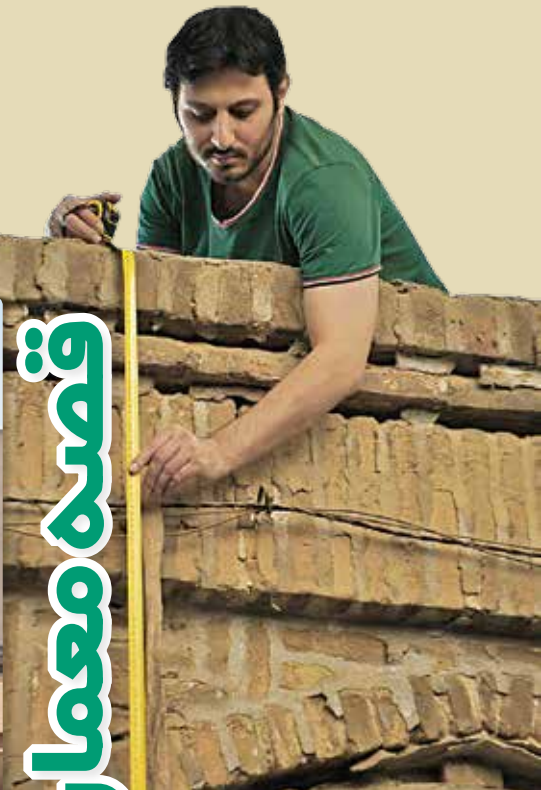
جایی که من در آن بزرگ شدم یک خانه باغ بود. خانه‌مان یک خانه گیلانی با سقف شیروانی بود. آن موقع اجازه نداشتیم با هر کسی بازی کنیم، اما اگر در کوچه هم با کسی بازی می‌کردم، سرگروه می‌شدم. ما نگاه خاصی به طبیعت داشتیم. آن فضا به من اجازه می‌داد تا شاعرانه‌تر به همه چیز نگاه کنم. صدا و بوی باران را دوست داشتم. آن سال‌ها تیرهای چراغ‌برق چوبی بودند و نور زرد چراغ‌ها کوجه‌ها را رؤیایی می‌کرد. دنیای ما پر از گیاه بود. همین شد که در آن فضا به ادبیات علاقه‌مند شدم. یک چیزهایی می‌نوشتیم که جالب بودند. تک‌توک هم شعر می‌گفتم. خانواده پدری‌ام در کار تجارت و اهل بازار بودند. بنابراین هم با فعالیت اقتصادی آشنا شدم و هم با هنر. مادر و خاله‌ام حامی من در انجام کارهای هنری بودند. یادم هست، کلاس اول دبستان دوست داشتم رئیس‌جمهور شوم. اصلاً می‌نشستم پای حرف‌های پدر بزرگم و دوستانش که درباره سیاست بود. آن موقع‌ها که داستان‌های ایران را می‌شنیدم، دوست داشتم کوروش کبیر هم باشم. دوست داشتم برای ایران کاری بکنم. یک وقت‌هایی هم می‌خواستیم پزشک شوم. اما می‌دانستم که از خون می‌ترسم. هنوز هم می‌ترسم. با این حال علاقه به کشورم از همان موقع‌ها در من وجود داشت. به یادم می‌آورد، هر وقت موسیقی‌های حماسی ملی را می‌شنیدم، گریه‌ام می‌گرفت.

نگاهی به فهرست زیر بیندازید:

- *مدال برنز بخش معماری، ساختمان و سازه مسابقه «A³ DESIGN AWARD» برای طراحی ساختمان مسکونی ارسی خانه در سال ۲۰۱۶؛ دریافت «جایزه معمار برتر خاورمیانه» برای طراحی ساختمان مسکونی ارسی خانه، در سال ۲۰۱۷؛
- *نامزد «جایزه معماری ادکس» (جایزه طراحی برجسته)، برای دو پروژه ساختمانی کیوتو خانه و پردیس خانه؛
- *داور ایرانی «جایزه بین‌المللی لوپ دیزاین»، در سال ۲۰۲۱.

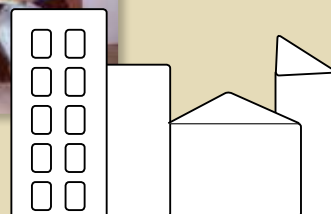
ضمناً «استودیو معماری کیوانی» عنوان بهترین دفتر معماری مسکونی سال را از سوی مجله معتبر خبری - تحلیلی معماری و سرمایه‌گذاری «بیزینس تاب‌لووید»^۱ انگلستان دریافت داشت. این‌ها تنها بخشی از موفقیت‌های نیما کیوانی است. او مهندس معمار (آرشیکت) بین‌المللی، پژوهشگر و مدرس دانشگاه است. استودیوی معماری‌اش در بخش‌های متفاوت معماری، مثل ساختمان‌های مسکونی، تجاری و اقامتی، و البته مرمت آثار باستانی فعالیت می‌کند. اما چرا مهم است که مسیر زندگی نیما کیوانی را بدانیم؟ او در طراحی‌های خودش به معماری بومی و اصیل ایرانی توجه کرده و به خاطر همین توانسته است جایزه‌های مهمی را کسب کند.

در طرح این بنا به معماری خانه‌های سنتی ایران، به‌خصوص خانه‌های شهر کاشان و هندسه فضایی و نقش گیاه، آب، نور، قاب‌بندی و شفافیت در معماری ایرانی توجه شده است.



نوجوانی

با اینکه در کودکی خیلی درس خوان بودم، اما در نوجوانی دوست نداشتم درس بخوانم. وارد «کانون» پرورش فکری کودکان و نوجوانان» شدم. وارد گروه نمایش شدم و بعد نقشی هم در آن نمایش به من دادند. حالا در کارهای فرهنگی هنری شرکت می‌کردم. جنگ برگزار می‌کردیم. در جلسه‌های نمایشنامه‌خوانی هم شرکت می‌کردم. آن زمان برنامه راز بقای تلویزیون را می‌دیدم و به مستندهای نجوم علاقه داشتم. بعد از آن عکاسی و سینما را تجربه کردم و عضو «انجمن سینمای جوان تالش» شدم. آن دوران خیلی بیشتر از هم‌سن‌وسال‌هایم فعالیت می‌کردم.

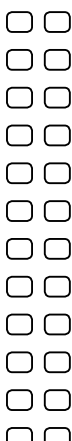


جوانی

گفتم که به سینما علاقه داشتم؟ در سال‌های اول جوانی «مسئول کانون‌های فرهنگی هنری دانشگاه سوره» بودم. فیلم می‌ساختم. در جشنواره‌ها شرکت می‌کردم و جایزه می‌بردم. در همان زمان‌ها بود که خانواده‌ام تمایل داشتند من در رشته مهندسی درس بخوانم، اما من می‌خواستم راه خودم را بروم. از آنجا بود که همه چیز تغییر کرد. کارشناسی‌ام را در رشته مرمت ابنیه و کارشناسی ارشد و دکتری‌ام را در رشته معماری دریافت کردم. از ایران رفتم، با غرب و معماری آن آشنا شدم و فهمیدم تفاوت‌های معماری غرب و شرق چه چیزهایی است.

به ایران برگشتم و همراه برادرم به این فکر کردیم که چطور معماری گذشته و مفاهیمش را به زبان امروزی دربیآوریم. ما به این فکر کردیم که در معماری ایران همه به سمت صورت (فرم) و مواد (متریال) رفته‌اند، اما ما باید مفهوم معماری را بفهمیم و آن را بازطراحی کنیم. قبل‌تر در سینما و تئاتر هم به آثار حماسی ایرانی علاقه داشتم و سال‌های سال کتاب‌های تاریخی خواندم: تاریخ اسلام، تاریخ ادیان، تاریخ مایاها، اروپای رنسانس و ... حالا در معماری باز دنبال همان مفهوم می‌گشتم.

با خودم فکر کردم چیزی که مهم است قصه است. تلاش کردم قصه‌ای از معماری ایران را در طراحی‌هایم نقل کنم. ما ایرانی‌ها شاعر بوده‌ایم و من در معماری قصه را به شعر تبدیل کرده‌ام. تمام تجربه‌های قبلی‌ام در رشته‌های هنری به من در این راه کمک کرد. البته در این راه مشکلاتی هم داشتم. سال‌ها قبل، وقتی به سربازی رفتم، خوابگاه نداشتم و پول‌هایم هم تمام شده بود، اما تصمیم گرفتم سختی را تحمل کنم و به شهرم برگردم و برای رؤیایم تلاش کنم. بعد از آن همه چیز را از صفر شروع کردم. حتی یادم هست که یک‌بار یک نفر به من گفت که خیلی بزرگ و رؤیایی فکر می‌کنم. اما من مسیر خودم را رفتم تا آنکه اولین موفقیت‌م را به دست آوردم.



خانه بی بی

اگه حرف لیلا درست از آب درآمد و بی بی بلایی سرم آورد چی؟ کاش قبول نمی کردم! اصلاً به ما چه که ثریا رفته. خب آقا بزرگ یک پیش خدمت دیگه برای زنش می گرفت. مگه من پیش خدمتم!

هنوز از خانه خیلی دور نشده بودیم، به دای بی خسرو گفتم پشیمان شدم. دای بی خسرو نگاهش به جاده بود و زیر لب «دونه انارم، شکوفه بهارم» می خواند. دیشب که دای بی به مامان گفت بگذار لاله یا لیلا چند روز به خانه آقا بزرگ بیایند تا ثریا پیش خدمت بی بی خانم برگردد، من خوش حال شدم. بالاخره برای اولین بار بی بی را می دیدم. همان کسی که قصه اسرار آمیزش را بارها از زبان عمه شنیده بودم. هم می ترسیدم، هم کنجکاو بودم. پایم را توی یک کفش کردم و به مامان گفتم: «من می رم»

لیلا هم بیچ و تابی به گردنش داد و گفت: «آره دای بی جان لاله رو ببر. جارو می کنه عین دسته گل. ظرف شستنش رو ندیدی. مثل فریره آب می کشه، خشک می کنه. می تونه جای ثریا، کلفت بی بی خانم رو بگیره. فقط حیف که مثل ثریا لال و گنگ نیست. زبون داره این هوا!»

دای بی چشم غره ای به لیلا رفت و گفت: «کلفت چیه؟! گفتم حالا که تابستونه و درس و مشق ندارید، به جای اینکه مثل خروس جنگی به هم بپرید، یکی تون بیاد پیش بی بی تا ثریا برگرده»

مامان سرش را پایین انداخت و آشغال های روی فرش را با دست جمع کرد و زیر لب گفت: «گفتم برنگردیم تو این شهر، گفتم خوبیت نداره. به حرفت گوش کردم. حالا باید بچم رو بفرستم ور دل اون جادو گر.»

دای بی خسرو استکان را با ضرب توی نعلبکی گذاشت و گفت: «لاله الا الله!... جادو گر چیه معصومه؟ این زن بیچاره



آزارش به کسی نمی‌رسه!»

لیلا پرید وسط حرف دایی و گفت: «آره خب الان یال و کویالش ریخته!... وگرنه با طلسم و جادوش مادر بزرگ بدبخت ما رو کشت.»

دایی خسرو با عصبانیت بلند شد و گفت: «این‌ها حرف مفت‌ه بچه. تو که خیر سرت درس خوندی، چرا این مزخرفات باورت شده؟» بعد هم کلاهش را برداشت دستی به سر بی‌مویش کشید و به مامان گفت: «فردا می‌یام، اگر راضی بودی لاله رو می‌برم، آگه هم نه که هیچی.»

بچه که بودیم بابا و عمه چشم دیدن بی‌بی را نداشتند. ازدواج که کردند هردوی‌شان از کاشان رفتند. نه مامان و نه من و لیلا هم هیچ‌وقت بی‌بی‌خانم را ندیدیم. بابا ما را خانه آقابرگ نمی‌برد. فقط ماهی یک‌بار آقابرگ با کلی باروبنه و سوغاتی و خوراکی می‌آمد و به ما سر می‌زد. دو سال پیش وقتی بابا مرد، آقابرگ دایی را واسطه کرد تا مامان را راضی کند به شهرمان برگردیم. دایی خسرو از بچگی وردست آقابرگ حجره‌داری می‌کرده و به قول مامان حکم پسر بزرگش را داشته‌است.

بعد از رفتن دایی به مامان گفتم: «آخرش ما نفهمیدیم این قصه بی‌بی چیه.»

مامان سری تکان داد و گفت: «والا مادر، منم یه چیزایی شنیدم. راست و دروغش رو فقط خدا می‌دونه. می‌گفتن زمانی که بابای خدا بیمار زتون چهارده پونزده ساله بوده، بی‌بی‌خانم که اون موقع دختر جوون و خوش بروویی بوده، با جادو جنبل، آقابرگ رو طلسم کرده. آقا هم قید زن و بچه‌ها و آبروش رو زده و رفته اون دختر جوون غریبه رو عقد کرده. دو سال بعد از زن گرفتن آقابرگ، مادر بزرگتون دق می‌کنه و می‌میره. بعد از مرگ مادر بزرگ، بی‌بی‌خانم فلج می‌شه و بچه‌دار هم نمی‌شه.»

با همه این حرف‌ها من قبول کردم همراه دایی خسرو بروم. او کلید انداخت و در را باز کرد. حیاط خانه بزرگ بود و پر از درخت‌های بلند که دو ردیف یک مسیر سنگ‌فرش را گرفته بودند. حوض گردی آخر جاده سنگ‌فرش بود. گلدان‌هایی با گل‌های زرد و قرمز و سفید دورتادور حوض قرار داشتند. لبه‌های حوض با کاشی‌های فیروزه‌ای، سفید و سورمه‌ای تزیین شده بود. دایی زیر لب گفت: «کار خود بی‌بیه. از هر انگشتش ده تا هنر می‌ریزه. این کاشی‌ها رو خودش بریده، روشون نقاشی کرده و چسبونده دور حوض. گل‌ها رو می‌بینی، به جونش بستن.»

بعد به پنجره اتاقی رو به حیاط اشاره کرد و گفت: «از پله‌ها برو بالا، دست راست. برو تو اون اتاقی که پنجره‌ش نیمه‌بازه. بی‌بی‌خانم منتظر ته.»

از شنیدن اسم بی‌بی ضربان قلبم تند شد. به دایی گفتم: «شما نمی‌یای؟»

دایی گلدان قرمز را برداشت، خاکش را برانداز کرد و گفت: «نه دایی من تا حالا پام رو توی اتاق بی‌بی نذاشتم. برو منتظره، شاید کاری چیزی داشته باشه.»

از پله‌ها آرام بالا رفتم. با هر پله دم و بازدمم تندتر می‌شد. با خودم گفتم: «آروم باش لاله. آدم‌خور نیست، جادوگره، تهش جادوت می‌کنه و میشی یه تیکه سنگ. شایدم به قول لیلا، یه دختر سیاه و دماغ گنده با چشمای زرد و یه خال اندازه پرتقال وسط پیشونی.»

خندهام گرفت. پشت در ماندم. نفس عمیقی کشیدم. زیر لب گفتم: «خدایا به امید تو!» چند تقه به در زدم. صدای آرامی گفت: «بیا تو.»

اتاق بزرگ بود و روشن. بوی خوبی می‌داد. ته اتاق، بی‌بی روی صندلی چرخدار پشت به من نشسته بود. موهای بلندش را باز کرده بود. انگار داشت شانه‌شان می‌کرد. آب دهانم را قورت دادم و آرام گفتم: «سلام.» بی‌بی برنگشت. جواب داد: «علیک سلام. تو لاله‌ای؟ دختر بهرام؟»

گفتم: «بله بی‌بی.»
چند لحظه ساکت شد.

– به من نگو بی‌بی، خوشم نمی‌یاد.
گفتم: «چشم.»

بلندتر گفتم: «بیا تو چرا دم در خشکت زده؟»
جلوتر رفتم. بوی خوب بیشتر شد. بی‌بی با انگشت‌های لاغر و سفید، موهایش را پشت سرش مرتب کرد. انگشت سبزی توی انگشت دستش برق می‌زد. به آرامی پرسید: «بلدی مو بیافی.»

جواب دادم بله. موهای خرمایی رنگ و براقش را به دو تیکه کردم. دستش را روی دستم گذاشت و گفت: «نه، یه گیسه بیاف.» بعد زیر لب گفت: «رحمان این جووری بیشتر دوست داره.»

رحمان آقابرگ بود. تا اون روز نشنیده بودم کسی آقابرگ را رحمان صدا کند. موهایش را بافتم. همان‌طور پشت به من گل‌سر قرمزی را دستم داد و گفت: «این رو ببند پابینش.»

دست‌های ظریفش را روی موهایم کشید و گفت: «آفرین دختر. خیلی خوب بافتی. حالا چشمات رو ببند. می‌خوام بهت یه چیزی بدم.»

یاد حرف‌های لیلا افتادم. دیشب قبل از خواب چند بار تکرار کرد: «یه وقت چیزی از دستش نگیری بخوری. نگذار دستت رو بگیره. دستت رو می‌گیره، تو چشمات زل می‌زنه و تا بچینی طلسمت می‌کنه.»

بی‌بی این‌بار با صدای بلندتر گفت: «چشمات رو بستنی؟ تا نگفتم باز نکن.»

بعد دستم را در دستش گرفتم و گفتم: «تا سه می‌شمارم، چشمات رو باز کن.»

دایی پرید وسط حرفم و بلند گفت: «لاله‌الاله! خدا بگم این خواهرت رو چه کار کنه که با پرت و پلاهش مغز تو رو هم پر کرده. تو ایوون بودم که صدای هراسان بی‌بی را شنیدم. اومدم بالا دیدم وسط اتاق افتادی. رنگ به روت نبود.»

دایی خسرو گفت: «پاشو دایی که لنگ ظهر شد. از کار و زندگی انداختی مون. برو اتاق بی‌بی به چیزی بخور حالت جا بیاد.» با صدای آرام پرسیدم: «بی‌بی کجاس؟»

دایی سرش را بالا گرفت به پنجره اتاق اشاره کرد و گفت: «همین جوری دلواپس پشت پنجره نشسته.»

سرم را بالا گرفتم. یک جفت چشم درشت به من نگاه می‌کرد. لب‌های صورتی‌اش از هم باز شد و دندان‌های ردیف و سفیدش به من خندید. روسری گل‌داری روی موهایش انداخته بود. سرش را پایین‌تر آورد و گفت: «پاشو بیا تو دختر که حسابی من رو ترسوندی.»

بعد آرام از پشت پنجره رفت. به دایی گفتم: «نمی‌شه نرم اتاق بی‌بی؟»

دایی سرش را تکان داد. نج‌نچی کرد و گفت: «پاشو پاشو تا اون روی من بالا نیومده. خدمت اون لیلای ورپریده هم می‌رسم به وقتش.»

وارد اتاق شدم. صورت سفید بی‌بی با دوتا چشم قهوه‌ای درشت عسلی روبه‌رویم ظاهر شد. دندان‌هایش مثل مرواریدهای ریز کنار هم نشسته بودند. راست می‌گفت، بی‌بی اصلاً بهش نمی‌آمد. باید اسم دیگری برایش انتخاب می‌کردم. به جعبه روی میز گوشه اتاق اشاره کرد و گفت: «خواستم این رو بهت بدم که سرت گیج رفت و افتادی. حالا برو برش دار. جایزه خوش‌سلیقگی‌ته.»

جعبه را برداشتم. انگار ترسم ریخته بود. بازش کردم. یک سنجاق سر پروانه‌ای با مرواریدهای سفید و صورتی توی جعبه بود. با صدای بلند خندیدم. با تعجب نگاهم کرد و گفت: «کجاش خنده‌داره؟ بگو تا منم بخندم.»

گفتم: «به شرط داره.»
لبخند روی لب‌های صورتی‌اش نشست و گفت: «چه شرطی؟»

گفتم: «می‌گم، اما قول بدید اگه عصبانی شدید، من رو سنگ یا جک و جونور نکنید.»

بی‌بی حیرت‌زده نگاهم کرد. آرام صندلی چرخدارش را حرکت داد و رفت پشت پنجره رو به حیاط. چند دقیقه‌ای ساکت ماند و بعد گفت: «بیا بشین بگو ببینم از قصه طلسم و جادوی من چی شنیدی؟»

هرچی شنیده بودم تعریف کردم. بی‌بی روبه‌رویم نشسته بود و حرفی نمی‌زد.

دوباره برگشت سمت پنجره. گفتم: «بی‌بی، نه! ببخشید خانم، ناراحت شدید؟»

برگشت. آرام خندید و گفت: «نه گل دختر بهرام خان، نه.»



چشم‌هایم را باز کردم. یک صورت قرمز و وحشتناک روبه‌رویم بود. چشم‌هایش برق زد. دستم را فشار داد. دردم گرفت. چیغ کشیدم، اما صدایم در نیامد. دندان‌هایش یکی‌یکی بزرگ و بزرگ‌تر شدند. رنگ صورتش قرمزتر شده بود. به سمت در دویدم، باز نشد. همه چیز چرخید. چرخ بی‌بی چرخید. اتاق چرخید. لیلای چرخید. من چرخیدم. صدای فریاد آمد.

– خسرو! خسرو خان...

وقتی به هوش آمدم که صورتم خیس شد. چشم‌هایم را باز کردم. آسمان آبی آبی بود. نمی‌چرخید. دایی دستش را روی پیشانی‌ام کشید.

– چت شد دختر، نصفه عمرمون کردی. بیچاره بی‌بی خانم داشت پس می‌افتاد.

اسم بی‌بی را که شنیدم از جا پریدم و نشستم. به دایی گفتم: «چه جوری نجاتم دادی، در که قفل بود؟»

دایی با چشم‌های گشاد گفت: «قفل؟ چی می‌گی دختر؟! این در چند ساله قفل و بند نداره. هر بار خواستم درستش کنم آقا بزرگ گفت: «نمی‌خواد.»

آب دهانم را قورت دادم و گفتم: «وقتی من طلسم شدم!...»

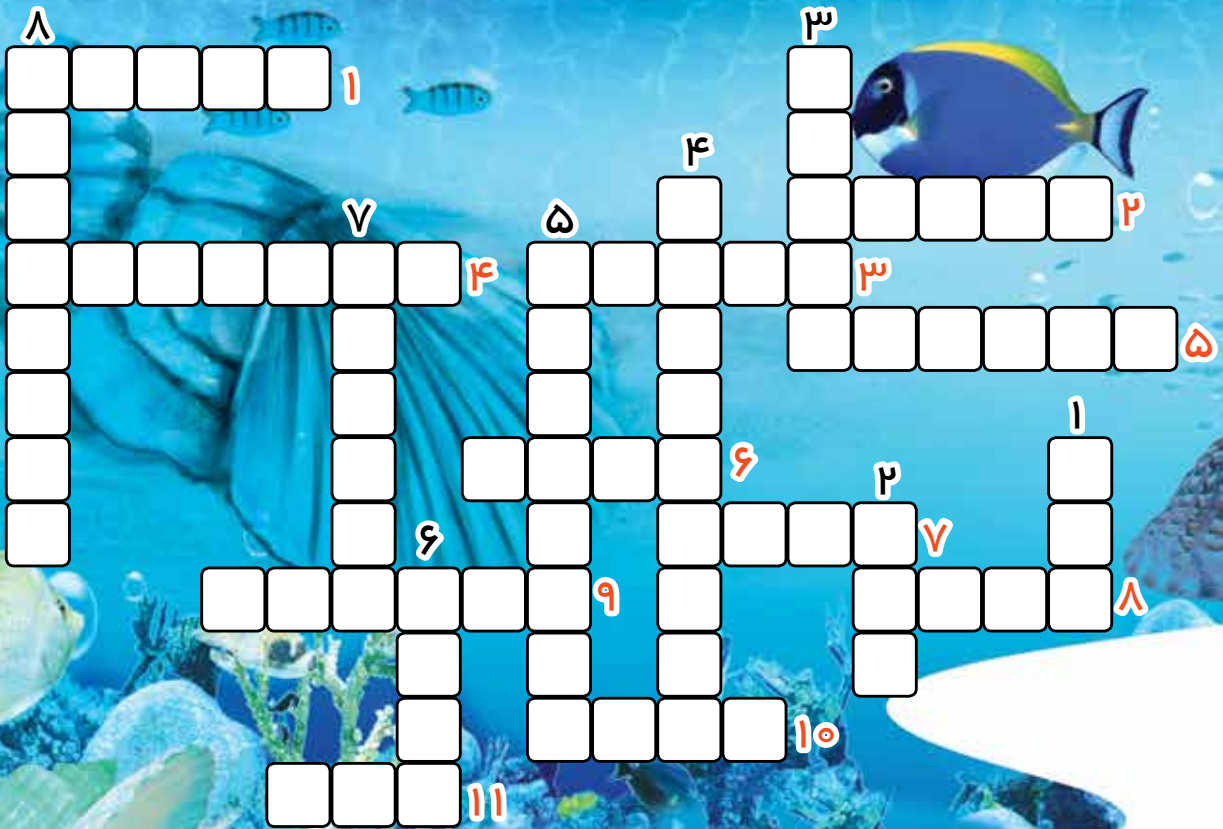


جدول حل شده را ببینید.



افه

۱. به تپه‌های صخره‌ای یا ماسه‌ای حاصل از فعالیت‌های مرجان‌ها گفته می‌شود.
۲. از جانداران ساده دریایی با ساختار متخلخل که جزو بی‌مهرگان هستند و تحرک ندارند و از بقایای برخی از آن‌ها لیف حمام هم تهیه می‌شود.
۳. خرس چینی در هم ریخته.
۴. خرچنگ‌های دریایی جزو این دسته از جانداران به شمار می‌آیند.
۵. ماده سازنده شاخ برخی از حیوانات که جنس پوست و ناخن ما هم از این ماده است.
۶. عنکبوت سمی و پشمالو.
۷. خفاش با استفاده از این روش مسیرش را تعیین می‌کند.
۸. همان شانه به سر است.
۹. دشت وسیع بدون درخت و پوشیده از گل‌سنگ و خزّه که در مجاورت قطب قرار گرفته است.
۱۰. تمساح ساکن مناطق آمریکای مرکزی و جنوبی که به نام تمساح عینکی هم معروف است.
۱۱. به بیش از یک شیر که با هم حرکت می‌کنند گفته می‌شود.



عمدی

۱. در طبقه‌بندی جانداران قبل از راسته قرار می‌گیرد.
۲. در اصطلاح عامیانه گوش‌ماهی نامیده می‌شود.
۳. رده‌ای از بی‌مهرگان و جزو کیسه‌تان که به شکل کتلی زندگی می‌کنند و از بقایای پیکرشان جزیره هم تشکیل می‌شود.
۴. بزرگ‌ترین علف‌خوار اقیانوس که گونه‌ای از آن هم در خلیج فارس زندگی می‌کند.
۵. جانوران خونسرد که دو دوره زندگی دارند و مرحله نوزادی‌شان را در آب می‌گذرانند.
۶. شکار بی‌رویه این هیولای بی‌آزار دریایی برای استفاده از روغن و گوشتشان نسل بسیاری از گونه‌های آن‌ها را در خطر انقراض قرار داده است.
۷. جانورانی که دمای بدنشان ثابت نیست و تابع دمای محیط است.
۸. در زنجیره غذایی از گیاه‌خوار تغذیه می‌کند.

زیست‌تابی



زیست‌تابی در دریا

به طور کلی نور در اقیانوس‌ها منشأ طبیعی یا زیستی دارد. منبع اصلی نور، خورشید، ماه و ستارگان هستند. نور در طول روز حداکثر تا عمق ۱۰۰۰ متری اقیانوس نفوذ می‌کند و از این عمق پایین‌تر، تنها نور مرئی در اعماق تاریک آب، نوری است که از طریق پدیده زیست‌تابی توسط برخی از جانداران ژرف‌زی تولید می‌شود. البته در سطح آب نیز برخی از جلبک‌ها، پلانکتون‌ها و باکتری‌هایی که به سطح جانداران می‌چسبند، نوردهی می‌کنند که چشم‌انداز حیرت‌آوری را در شب به وجود می‌آورند. سالانه گردشگران زیادی برای دیدن این منظره‌های ساحلی در شب به سوی این ساحل‌ها هجوم می‌آورند.

زیباترین ساحل‌های زیست‌تاب جهان

در این ساحل‌ها آب‌زبان زیست‌تاب نادر پدیده‌ای شگفتی‌آور به وجود می‌آورند که فقط در معدود ساحل‌های جهان می‌توانید شاهد آن باشید.



خلیج توپامان، ژاپن

آب‌های آبی درخشان در این ساحل مدیون ماهی‌های مرکب شب‌تابی است که ساحل اقیانوس را غرق در نور می‌کنند.

«زیست‌تابی» یا «نورتابی زیستی» که در اصطلاح علمی «بیولومینسانس» گفته می‌شود، برخی از موجودات زنده در چارچوب فرایندی شیمیایی، برای شکار طعمه یا دفاع از خود نور منتشر می‌کنند. جانداران زمینی و دریایی، مانند باکتری‌ها، پلانکتون‌ها، کرم‌های شب‌تاب، حلزون‌ها، ماهی‌ها، ستاره‌های دریایی و ... این قابلیت را دارند که از خود نور منتشر کنند.

در فرایند نوردهی ماده‌ای به نام «لوسیفیرین» یا همان «رنگ‌دانه شب‌تاب» آزاد می‌شود. این ماده در اثر ترکیب با اکسیژن و انرژی حاصل از این واکنش شیمیایی، به شکل نور ساطع می‌شود. برخی از جانداران به دلیل استرس ناشی از شکارشدن و برخی دیگر به منظور گیج کردن دشمن از خود ماده لوسیفیرین آزاد می‌کنند. در این فرایند نوردهی، بر خلاف نورهای الکتریکی ساخت دست بشر که گرما تولید می‌کنند، نور سرد است.

در کرم‌های شب‌تاب، عضو تولید نور از یک لایه سلول‌های نورزا تشکیل شده است که زیر آن لایه دیگری از سلول‌های بازتابش‌کننده نور وجود دارد. این اعضا دارای رشته‌های زیادی از لوله‌های تنفسی‌اند که با رشته‌های عصبی ارتباط دارند. از اکسایش لوسیفیرین در حضور آنزیم «لوسیفراز» مولکولی تولید می‌شود که در نهایت به نوردهی می‌انجامد. این نور در محدوده آبی یا سبز است.



ساحل شب تاب چابهار

خلیج همیشه فارس و دریای عمان بخش عظیمی از هویت و اصالت سرزمین‌های جنوبی کشورمان را تشکیل می‌دهند. چابهار یکی از نادرترین و زیباترین ساحل‌ها در جهان است که به دلیل بکر بودن و شرایط آب و هوایی خاص شهرت جهانی دارد. هنگام غروب در شب‌های بلند پاییز و زمستان شما می‌توانید شاهد یکی از خیره‌کننده‌ترین پدیده‌های شب تاب زیستی در ساحل‌های چابهار باشید. «پلانکتون‌های گیاهی» یا «فیتوپلانکتون‌ها» سوار بر امواج آب و مانند دانه‌های جواهر آبی رنگ به سوی ساحل رهسپار می‌شوند و گویی که زمین و آسمان به هم پیوسته‌اند، چشم‌انداز خیره‌کننده‌ای ایجاد می‌کنند.



چشم‌اندازی زیبا از درخشش گرم شب تاب



پک تارچ در حال زیست تابی



خلیج موسکیتو، پور توریگو

خلیج موسکیتو به واسطه پشه‌هایش (موسکیتو = پشه) معروف نیست، بلکه وجود بهترین موجودات زیست تاب، یعنی پلانکتون‌ها که بیشترین تراکم را در این ساحل دارند و نور آبی درخشان و خیره‌کننده‌ای از خود منتشر می‌کنند، سبب مشهور شدن این ساحل شده است.



تالاب درخشان، جامایکا

جانداران میکروسکوپی به نام «چرخان تازک‌دار» شب‌ها در این تالاب گرم نورافشانی می‌کنند. این جانداران هنگام اذیت شدن نور سبز متمایل به آبی منتشر می‌کنند.



جزیره‌های ماتسوه، تایوان

در ساحل‌های این جزیره‌ها جلبک‌های درخشانی که شب تاب دریایی نامیده می‌شوند، هنگام احساس خطر نور آبی خیره‌کننده‌ای منتشر می‌کنند.

امواج ترس



شب است و می‌خواهید بخوابید. شاید هم خوابتان برده است که ناگهان با صدایی ترسناک از خواب می‌پرید. چیز خاصی نیست! دزدگیر خودرویی که در کوچه شما پارک کرده است، ناگهان به صدا درمی‌آید و قصد قطع شدن هم ندارد! ... صبح می‌شود و می‌خواهید به مدرسه بروید. چه سوار اتوبوس شده باشید و چه سوار خودرویی که سرویس شما و دوستانتان است، حتماً وقتی در ترافیک گیر افتاده‌اید، متوجه شده‌اید که خودرها مرتباً با تمام قدرت بوق می‌زنند. انگار که با بوق زدن ترافیک تمام می‌شود! آنچه در این لحظه‌ها برایتان رخ داده، نمونه‌هایی از «آلودگی صوتی» است که اثرات بسیار مخربی روی زمین شاد دارد. اما چگونه؟

خطرات آلودگی صوتی برای موجودات زنده

آلودگی صوتی امواجی است که بر فعالیت موجودات زنده تأثیر می‌گذارد و می‌تواند اثرات بسیار مخربی روی آن‌ها داشته باشد. دلیل این موضوع مشخص است. همان‌طور که می‌دانید، هر صدایی دارای موج است و هر قدر این موج بیشتر شود، صدا بیشتر و آزاردهنده‌تر می‌شود. وقتی صدا از حد تحمل انسان مقداری بیشتر شود، او را آزار می‌دهد، اما اگر این صدا بیشتر شود، می‌تواند حتی باعث کرشدن انسان شود. البته صداهای بلند فقط به انسان ضرر نمی‌رسانند، بلکه حتی به جانوران نیز آسیب می‌زنند.

موش‌ها و آدم‌ها

صداهای بلند می‌توانند مقاومت بدن را در برابر بیماری‌ها کم کنند. آزمایش‌هایی که روی موش‌های آزمایشگاهی انجام شده‌اند نشان می‌دهند که صداهای بلند می‌توانند موجب فاسد شدن دندان‌های

موش‌ها شوند و آن‌ها را نسبت به بیماری‌های ویروسی حساس‌تر کنند. حتی میزان چربی خون آن‌ها را بالاتر ببرند و تغییراتی در عملکرد کبد آن‌ها به وجود آورند. شاید فکر کنید که به ما چه ارتباطی دارد که دندان موش‌ها خراب شود؟! اما واقعیت این است که تمام این اتفاقات می‌تواند برای انسان نیز رخ دهد. بالا رفتن فشار خون، پریدگی رنگ، کم شدن درجه حرارت بدن و حتی تغییر تعداد ضربان قلب و حالت‌های ماهیچه‌ها همه در اثر آلودگی صوتی در انسان رخ می‌دهند. شاید حتی خودتان متوجه نشوید که ضربان قلبتان در خواب بالا رفته است. اما آلودگی صوتی چنین اثری را روی شما می‌گذارد؛ بدون آنکه متوجه شوید!

کشتار غیر مستقیم حیوانات

حیوانات برای زندگی در محیطی مثل روستا یا شهر، قبل از هر چیز باید احساس آرامش داشته باشند و اگر این آرامش از آن‌ها گرفته شود، محیط را ترک می‌کنند. حیواناتی هم که در آن محیط باقی بمانند، ممکن است دچار خون‌ریزی گوش شوند و به شنوایی آن‌ها آسیب وارد شود. حتی برنامه تولید مثل آن‌ها به هم می‌خورد. برای نابود کردن نسل حیوانات هم نیازی نیست که حتماً تفنگ به دست بگیریم و آن‌ها را به قتل برسانیم. همین که تولید مثل آن‌ها را به هم بزنییم، کم‌کم باعث نابودی آن‌ها خواهیم شد!

کودکان بدون تمرکز

حتماً شده است که مشغول درس خواندن یا انجام کاری بوده‌اید که ناگهان شنیدن یک صدای ناهنجار (مثل بوق ماشین یا موسیقی بلند) تمرکز شما را به هم زده است. اگر آلودگی صوتی زیاد باشد و انسان از کودکی در جوار آلودگی‌های صوتی قرار بگیرد، توجه و تمرکز خود را از دست می‌دهد. مقاومت بدن انسان هم در اثر امواج صوتی پایین می‌آید و احتمال مریض شدن او بیشتر می‌شود؛ فرقی هم نمی‌کند کدام بیماری!

درختان نجات‌دهنده

اما چه کنیم تا میزان آلودگی صوتی در شهر، خانه یا محیط کار کم شود؟ یکی از مفیدترین راه‌ها استفاده از دوستان همیشگی محیط‌زیست، یعنی گیاهان است. وقتی امواج صوتی از منبع صدا حرکت می‌کنند، با برخورد با گیاهان پراکنده می‌شوند و بسیاری از این گیاهان امواج را جذب می‌کنند. مثلاً وقتی در جایی درختان بلندی قرار داشته باشند، این درختان سرعت هوا و باد را کم می‌کنند و

به این ترتیب سرعت امواج صوتی نیز کم می‌شود. اگر در خانه شما درخت وجود ندارد، می‌توانید از گلدان‌ها و گیاهان کوچک‌تر آپارتمانی استفاده کنید. هم در برابر امواج صوتی از شما دفاع می‌کنند و هم از نظر روانی به انسان آرامش می‌دهند.

یک دوست کوچک

یکی از گیاهان بسیار ساده‌ای که در هر خانه‌ای به راحتی می‌توان آن را نگهداری کرد، کاکتوس است. کاکتوس‌ها به آب بسیار کمی نیاز دارند و به‌جز نور به چیز دیگری نیاز ندارند. به علاوه، به خاطر ریشه‌های کوتاه خود، در گلدان‌های کوچک هم به راحتی رشد می‌کنند. نگهداری از کاکتوس‌ها هم می‌تواند محیط اتاقتان را زیبا کند و هم بسیار از امواج مضر اطرافتان را جذب کند. فراموش نکنید که امواج مضر اطراف ما تنها صوتی نیستند و بسیاری از وسایل دور و بر ما، مثل تلفن همراه، رایانه، کیفی (لپ‌تاپ)، رایانه دستی (تبلت)، تلویزیون و... امواج الکتریکی دارند که برای ما مفید نیستند و به راحتی توسط کاکتوس‌ها جذب می‌شوند.

این بار که خواستید با وسایل پرسر و صدا مثل فشفشه بازی کنید، یا اینکه درون خودرو هستید و والدین شما بوق می‌زند، به تأثیرات آلودگی صوتی در محیط اطراف و زندگی موجودات زنده، مثل حیوانات و انسان‌های اطراف، بیشتر فکر کنید.

یادتان باشد هر درختی که قطع می‌شود، سر و صداهای اطراف ما را نیز بیشتر می‌کند.

سنگی
زمین شاد به کم‌شدن آلودگی صوتی نیاز دارد و موجودات زنده‌ای مملو از آرامش.

تولد در کعبه

۱۳ رجب / سی سال
پس از عام الفیل

تربیت در خانه
پیامبر (ص)

۶ سالگی

پذیرش
دعوت پیامبر

۱۰ سالگی

خوابیدن در بستر
پیامبر (ص)

برای نجات وی

هجرت از مکه به مدینه

سال ۱۳ بعثت

صدای زیبا

نزدیک سحر بود. امام علی (ع) وضو گرفت. مرغابی‌هایی که در حیاط بودند، به صدا درآمدند، دویدند و با پریشانی بال‌بال زدند. انگار غم بر فراز کوفه خیمه زده بود. «ام کلثوم»، دختر امام علی (ع) سراسیمه به حیاط آمد و دید مرغابی‌ها با منقارشان پای پدر را گرفته‌اند و رها نمی‌کنند. خواست تا آن‌ها را براند؛ اما امام علی (ع) با مهربانی گفت: - دخترم! آن‌ها را به حال خود بگذار، برای من نوحه می‌خوانند. سپس نفس عمیقی کشید و به آسمان پرستاره بالای سرش نگاه کرد و شادمانه گفت: - دلم گواهی می‌دهد که به‌زودی کشته‌شده خواهم شد!

صدای گریه ام کلثوم در حیاط خانه پیچید. امام علی (ع) پیشانی او را بوسید و پا به کوفه‌های سرد و گرفته کوفه گذاشت و به‌طرف مسجد به‌راه افتاد.

سکوت بود و نرمة بادی که از میان نخلستان‌ها می‌آمد و موهای سفید و محاسن بلندش را پریشان می‌کرد. با صدای گام‌های حسنه او نخل‌ها می‌لرزیدند و در گوش هم آهنگ غمگینی را نجوا می‌کردند. کم‌کم آسمان بغض کرد و ابری تیره، سراسر آن را پوشاند.

امام علی (ع) کوفه‌های باریک و خانه‌های گلی را پشت سر گذاشت و به مسجد رسید. قندیل‌های مسجد خاموش بود. در همان تاریکی چند رکعت نماز مستحبی خواند و آن‌گاه به بام

مسجد رفت. ناگاه صدای زیبای اذان امام علی (ع) در کوفه‌های کوفه پیچید. با شنیدن صدای اذان، مسلمان‌ها کم‌کم به مسجد می‌آمدند. بعد از اذان، امام رو به سپیده‌دم کرد و با آرامش عجیبی گفت: - ای صبح! ای سپیده‌دم! ای فجر! از روزی که علی چشم به این دنیا گشوده است؛ آیا روزی بود،

که تو بدمی و چشم علی در خواب باشد؟ بعد از پله‌ها پایین آمد و در صحن مسجد با صدای بلند گفت: «وقت نماز است! وقت نماز است!» کسانی که در مسجد خواب بودند، بیدار شدند. «ابن ملجم» که شمشیر زهر آلودش را زیر لباس پنهان کرده بود، چشم‌هایش را گشود.

امام علی (ع) در محراب کوچک مسجد به نماز صبح ایستاد. بوی گل‌های بهشت در فضای مسجد پیچید. صدای بال فرشته‌ها به گوش رسید. وقتی که در رکعت اول سر از سجده برداشت، ابن ملجم شمشیرش را بر فرق سر مبارکش فرود آورد.

آه! گویی در یک لحظه همه مسجد کوفه لرزید؛ گل‌ها پرپر شدند، فرشته‌ها گریستند، پرنده‌ها به آسمان بال گشودند.

امام علی (ع) در حالی که خون سرش روی محاسن سفیدش جاری شده بود، با صدای آسمانیش گفت:

- به خدای کعبه سوگند که رستگار شدم! این همان وعده‌ای است که خدا و رسولش به من داده بودند ...

دو روز بعد، تمام کوفه یک چشم شده بود و آن چشم در فراق امام علی (ع) اشک می‌ریخت.



فتح مکه به همراه پیامبر(ص) و سپاه اسلام

حضور در نبرد خندق

حضور در نبرد احد

ازدواج، حضرت فاطمه (س)

حضور در نبرد بدر

سال هشتم هجری

سال پنجم هجری

سال سوم هجری

سال دوم یا سوم هجری

سال دوم هجری

بوسه بر زمین

نرمه بادی می آمد و نور خورشید، با شکوه فراوان، بر سراسر دشت گسترده شده بود. امام علی (ع) با سپاهی بزرگ در دشت غبارآلود و بی انتها، به سوی صفین می رفت. آن ها به شهر کوچکی در عراق به نام «انبار» رسیدند. در اطراف شهر، نخل های کهنسال سر به آسمان می سائیدند.

مردم انبار تا مدتی قبل در قلمرو پادشاهان ساسانی بودند. آن ها برای استقبال از سپاه اسلام، ساعت ها در بیرون شهر ایستاده بودند و با شادی هلهله می کردند. وقتی چهره خسته و نگاه آرام امام علی (ع) را دیدند، همگی به خاک افتادند و زمین را بوسیدند.

امام علی (ع) با دیدن این صحنه، افسار اسبش را شل کرد و اسب، پا سست کرد و ایستاد. او از اسب پیاده شد و در حالی که گردوخاک روی چین و چروک صورتش نشسته بود، با صدای بلند گفت:

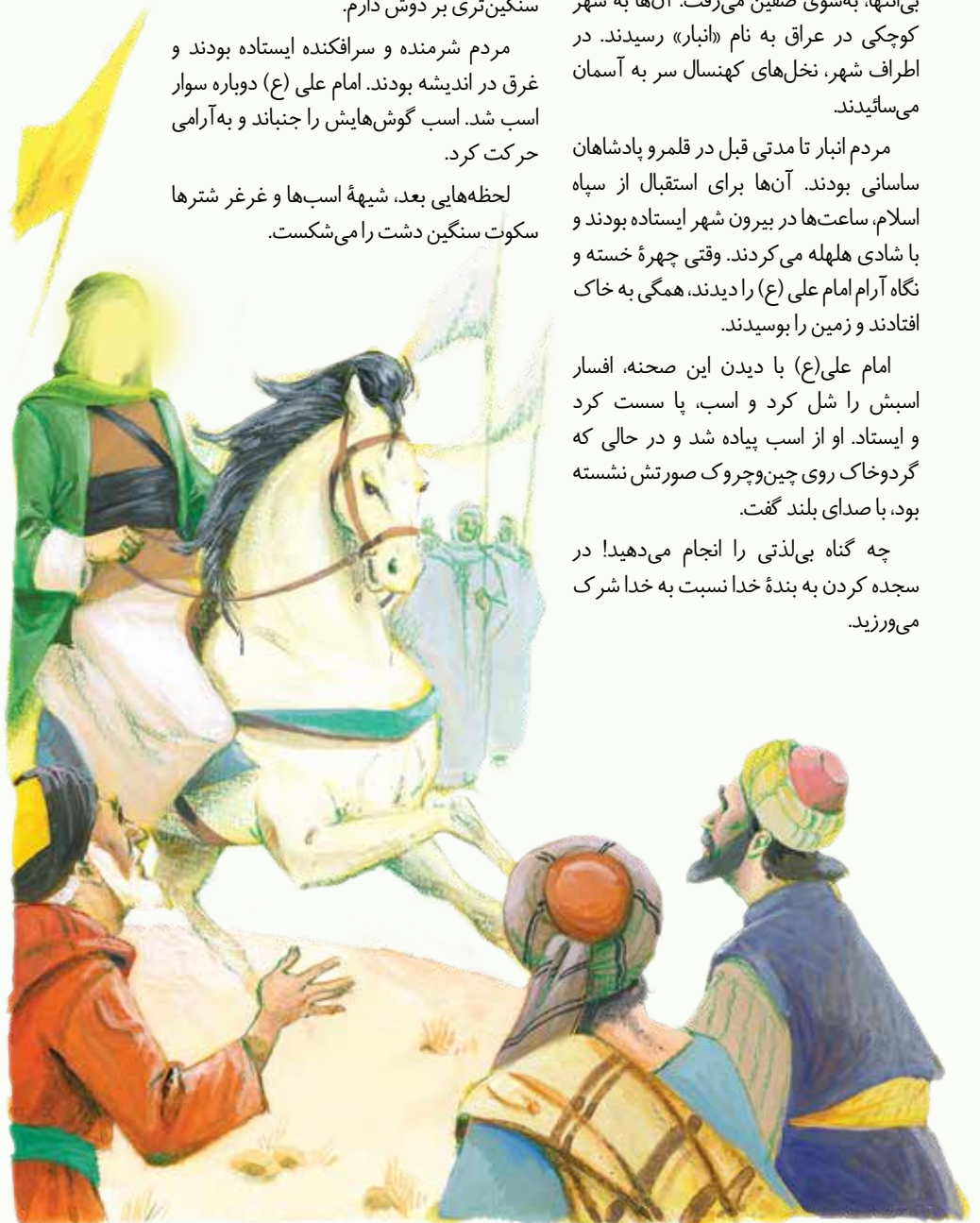
چه گناه بی لذتی را انجام می دهید! در سجده کردن به بنده خدا نسبت به خدا شرک می ورزید.

بعد، آه بلندی کشید و ادامه داد:

– من از اینکه پیشوا و امیر شما هستم، هیچ امتیازی بر شما ندارم و فقط بار مسئولیت سنگین تری بر دوش دارم.

مردم شرمنده و سرافکنده ایستاده بودند و غرق در اندیشه بودند. امام علی (ع) دوباره سوار اسب شد. اسب گوش هایش را جنباند و به آرامی حرکت کرد.

لحظه هایی بعد، شبیه اسب ها و غرغرها سکوت سنگین دشت را می شکست.



سال دهم هجری

به مدت ۲۵ سال

سال ۳۵ هجری

سال ۳۶ هجری

سال ۳۷ هجری

سال ۳۸ هجری

سال ۴۰ هجری

اعلام جانشینی پیامبر(ص) در حجه الوداع

خانه نشینی بعد از رحلت پیامبر اکرم(ص) (در دوره خلافتی اول، دوم و سوم)

بیعت مردم با وی و آغاز حکومت

حضور در نبرد جمل

حضور در نبرد صفین

حضور در نبرد نهروان

شهادت در کوفه



تلطیف سختی آهن با مضمون مادرانگی

دست‌سازهای بازیافتی مهدی میرشکاری به واسطهٔ موضوع نمایشگاه «نیاوران برای مادران» مادرانگی یا خانواده را به تصویر کشیده بود. مثلاً در چند دست‌ساز لطافت مادری در به آغوش کشیدن فرزند مشخص بود. یا همان‌طور که در عکس‌ها می‌بینید، در یک تصویر با استفاده از دم‌دستی‌ترین وسایل بازیافتی که همهٔ ما به راحتی آن‌ها را روانهٔ سطل زباله می‌کنیم، لطافت و مهر خانوادگی خلق و به تصویر کشیده شده بود. فکرش را بکنید آینهٔ بغل یک پاترول می‌تواند چه سازهای را خلق کند یا شما با فرچهٔ واکس چه چیزی می‌توانید بسازید؟! بله تفاوت در نوع نگاه کسی است که یاد گرفته در کرهٔ زمین «دور» وجود ندارد و هرچه از نظر ما دور انداختنی است، در همین طبیعت می‌ماند. پس می‌شود با بی‌ارزش‌ترین وسایل، زیباترین دست‌سازها را خلق کرد که البته آقای میرشکاری آهن و فلز بازیافتی را برای این منظور انتخاب کرده است.

دیدار با هنرمندی خلاق که از وسایل دورریختنی، آثار هنری می‌سازد

می‌دانستم چه چیزی را دوست ندارم!

میزبانان شد. در این فاصله، متوجه شدم که خلاقیت و ایده‌پردازی تا کجا به جذابیت و زیبایی منجر خواهد شد. وقتی هم که گفت‌وگو با هنرمندی که از کودکی هنر را دوست داشته و برایش تلاش کرده است تا خالق دست‌سازهای بازیافتی شود، به پایان رسید. فهمیدم موفقیت اتفاقی نیست و تلاش برای تضمین آیندهٔ شغلی هر آدمی چقدر تعیین‌کننده است. اگر فقط کمی به خلاقیت و ساختن دست‌سازهای جالب علاقه دارید، با داستان زندگی این آقای هنرمند همراه شوید. مهدی میرشکاری از روزهای بچگی‌اش می‌گوید. از زمانی که رفت و آمد با مهدی کوچک برای همهٔ بچه‌های فامیل ممنوع بوده است: «هیچ خانواده‌ای حتی نزدیک‌ترین‌های ما، مثل خاله، عمو و عمه، دلشان نمی‌خواست در حضور بچه‌هایشان یک نفر بدون هیچ ترمز و عامل بازدارنده‌ای شیطنت کند. شیطنت که می‌گویم نه مثلاً توپ‌بازی وسط فرش یا باز کردن و بستن وسیله‌های خانه، بلکه جمع کردن ضایعات و خلق کردن وسایلی که

و با آدم‌هایی که از خلاقیت و استعدادشان استفادهٔ درست کرده‌اند، صحبت کنید. و کجا بهتر از نمایشگاه‌هایی که پر از غرفه‌های کارهای خلاق است؟ جایی که ما برای دیدار با یک هنرمند خلاق به آنجا رفتیم و چند ساعتی میهمان غرفه و حرف‌هایش شدیم. این گزارش داستان زندگی انسانی خلاق و هنردوست است که حالا برای خودش استادکار خبره‌ای شده است. روز جمعه بود و می‌خواستیم در غرفهٔ «آقای هنرمند» که در نمایشگاه «نیاوران برای مادران» در کاخ‌موزهٔ نیاوران برپا شده بود، با آقای مهدی میرشکاری گفت‌وگو کنیم. وقتی رسیدیم ایشان در غرفه نبود، اما کارهای هنری که با موضوع مادر درست کرده بود، حسایی با آدم حرف می‌زدند! البته فقط چند دقیقه بعد، مرد هنرمند به غرفه برگشت و

شغل در زندگی هر آدمی معنا و مفهوم خاص خودش را دارد. برای بعضی‌ها از همان نوجوانی دورنمای مشخصی از شغل آینده‌شان وجود دارد و حتی می‌دانند چرا به آن حرفه علاقه‌مند هستند. بعضی‌ها هم ممکن است هیچ‌وقت حتی تا میان‌سالی متوجه علاقه‌شان نشوند و مثل یک نوجوان ابدی، سال‌ها دنبال علاقه‌شان بگردند و شغل‌های متفاوتی را تجربه کنند. شاید بپرسید چطور می‌شود آدم زودتر علاقه‌هایش را پیدا کند و با تبدیل کردن این علاقه‌مندی به مهارت و پرورش استعدادش در آن زمینه، به یک آدم کاربلد تبدیل شود. شاید جواب سؤال شما این باشد که اول باید خوب بگردید و ایده‌های متفاوت را ببینید



به هیچ دردی هم نمی‌خوردند! اما من ادامه دادم و در این مسیر مهم‌ترین تکیه‌گاه یا بهتر بگویم تنها کسانی که همراهی‌ام کردند، پدر و مادرم بودند.»

مادرم زنی کاملاً معمولی بود که در ظاهر چیزی از علم روان‌شناسی نمی‌دانست، اما معتقد بود بچه‌ها را تا جایی که به دیگران و خودشان آسیب نمی‌زنند، باید آزاد گذاشت تا علاقه‌مندی‌هایشان را پیدا کنند. مادرم در عمل مرا آزاد گذاشت تا انرژی زیادی را با همین به اصطلاح خرابکاری‌ها تخلیه کنم و همین موضوع از من آدم خلاق ساخت که حالا با همان نوآوری روزگار می‌گذرانم.»

از روزمرگی و پشت میز نشینی فراری بودم

میرشکاری ادامه می‌دهد:
«کار با دست‌هایم از یاد گرفتن نجاری شروع شد و کم‌کم به معرق، آهنگری، تراشکاری و حجاری رسید. شاید بپرسید چه نیازی به آموختن همه این‌ها بود؟! من فهمیده بودم که

کار حجم را دوست دارم، پس با استفاده از نجاری، حجم‌سازی در چوب و خلق شکل‌های متفاوت را یاد گرفتم. بعد هم حجاری و سنگ‌تراشی را ادامه دادم تا اینکه به سازه‌های شنی علاقه‌مند شدم و برای تمرین و کار با شن، حدود یک سال در سرما و گرما به سواحل شمال کشور رفتم تا خودم تجربه کنم و یاد بگیرم.»

آقای هنرمند تأکید می‌کند که درس خواندن را در کنار تجربه‌کردن ادامه داده است: «در همه این سال‌ها تحصیلات دانشگاهی را رها نکردم و تا دوره کارشناسی ارشد درس خواندم. با وجود این، آنچه مسیرم را معین می‌کرد، علاقه‌ام به ساخت و خلق اثر هنری حجمی بود.»

آشنایی با مش اسماعیل مسیرم را تغییر داد!

مهدی میرشکاری در مورد یکی از مهم‌ترین اتفاق‌های زندگی‌اش می‌گوید: «بدون آنکه بدانم مشغول ساخت زیربنای کاری بودم که قرار بود آینده‌ام را تغییر دهد. تا اینکه یک روز استاد دانشگاه صدام زد و گفت چرا با این توانایی‌هایی که در خلق و ساختن داری سراغ بازیافت نمی‌روی؟ این شد که مرا با آقای توکل اسماعیلی یا همان مش اسماعیل دانشگاه تهران آشنا کرد. مردی که اگرچه شغلش خدماتی بود، اما دلخوشی‌اش جمع‌آوری وسایل بازیافتی در دانشگاه بود تا با آن‌ها اثر خلق کند. خلاصه اینکه من از سال ۱۳۸۶ به طور جدی با هنر فلزکاری آشنا شدم و توانستم با خوب نگاه‌کردن به هراتفاقی که دور و برم می‌افتاد، یک دست‌ساز تازه خلق کنم.»

خلاق‌ها همیشه موفق می‌شوند، مطمئن باشید

هنرمندی که از هیچ اثر هنری می‌سازد، ادامه می‌دهد: «ساخت دست‌سازهای بازیافتی یا همان تلفیق چند وسیله به‌دردنخور و تبدیل آن به شیئی جذاب، به من کمک کرد بهتر نگاه کنم و جوانب و امکان‌های اشیای متفاوت را بسنجم تا ببینم چه جسم دیگری خلق می‌شود. حالا تصور کنید همین بیش عمیق و چندوجهی در یک فعالیت تجاری چقدر کمک‌کننده خواهد بود و این از رهایی ذهن نشئت می‌گیرد. من معتقدم آدم‌های خلاق ذهن آزادتری دارند و این رهایی به آن‌ها کمک می‌کند حتی در فعالیت‌های غیرهنری هم موفق شوند.»

صاحب دست‌سازهای عجیب و غریب بازیافتی که هرکدام حس زنده‌بودن را به بیننده می‌دهند، درباره نحوه ورود خود به این هنر می‌گوید: «از سال ۱۳۷۰ متوجه شدم که هیچ علاقه‌ای به پشت میز نشینی، کار با سیستم و اساساً کارمندی و روزمرگی ندارم. دلم می‌خواست از دست‌هایم پول دربیآورم؛ اگرچه آن موقع‌ها ترجیح خانواده‌ها این بود که بچه‌ها در آینده دکتر و مهندس بشوند. اما من قدم اول را درست برداشتم. قدم اول این بود که حداقل می‌دانستم چه چیزی را دوست ندارم!»

این بخش را برای پدر و مادر تان بخوانید!

مهدی میرشکاری، با همان «پدر دست‌سازهای بازیافتی»، همه موفقیت‌آموزش را که منشأ خلاقیت و تخصص دارد، مدیون مادری می‌داند که کنترل‌گر نبوده و برای موفقیت بچه‌هایش بستر تجربه و آزمایش را باز گذاشته است. او عقیده دارد، آدم‌های موفق آرزو نمی‌کنند، بلکه فقط می‌دانند از آینده چه می‌خواهند و در همان مسیر به تقویت استعدادهایشان می‌پردازند. پس برای داشتن آینده‌ای روشن و بچه‌هایی آرام و خلاق، لازم است اجازه بدهیم در چارچوب خانواده به کسب تجربه بپردازند.



زبان‌های درآمد ساز

زهرا ترابی در رشته رایانه درس خوانده است. خودش می‌گوید: «وقتی از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدم، شغل‌هایی برای من وجود داشتند، اما آن‌ها را دوست نداشتم. به همین دلیل به دنبال یادگیری مهارت‌ها و دانش بیشتری در زمینه رشته تحصیلی‌ام رفتم و در کلاس‌های آزاد، زبان‌های برنامه‌نویسی را یاد گرفتم.

بعد از چند جلسه احساس کردم این شغل را دوست دارم. پس در این زمینه به تمرین پرداختم و ایرادهای خودم را پیدا کردم. بعد از آن به عنوان کارآموز در یک شرکت مشغول به کار شدم و در نهایت در همان شرکت شروع به کار کردم. این شروع راهی بود که انتخاب کردم.»



● چطور وارد این رشته شویم؟

□ برنامه‌نویس می‌تواند بدون تحصیلات دانشگاهی وارد این شغل شود. اما در ایران شرط استخدام داشتن تحصیلات دانشگاهی است. یادگیری یک زبان برنامه‌نویسی که در دنیای برنامه‌نویسی فعلی کاربرد زیادی دارد، در جذب شما به عنوان نیروی کار خیلی مؤثر است.

● مزایای این شغل چیست؟

□ خوبی این رشته این است که می‌توانی وارد حوزه‌های متفاوت شوی و خودت شغلت را انتخاب کنی. مثلاً می‌توانی برنامه‌نویسی سخت‌افزاری را انتخاب کنی یا نرم‌افزاری را.

● برنامه‌نویس باید چه مهارت‌هایی داشته باشد؟

□ اول باید صبور باشد. اگر مشکلی در کار پیش بیاید، حل آن ممکن است روزها طول بکشد. پس اگر از چنین خصوصیتی برخوردار هستید، شغل برنامه‌نویسی را انتخاب کنید.

دیگر اینکه داشتن مهارت مدیریت بحران و حل مسئله خیلی اهمیت دارد. ممکن است مشتری ایراداتی به کار شما بگیرد یا نرم‌افزارها در زمان نامناسب دچار مشکل شوند.

دانستن زبان انگلیسی هم نکته مهم دیگری است. خیلی وقت‌ها برای حل کردن مشکلات باید جست‌وجو کرد و سایت‌های آموزشی به زبان انگلیسی هستند. همان‌طور که می‌دانید ابزارهای برنامه‌نویسی نیز به زبان انگلیسی‌اند.

بیشتر بخوانیم

مثل بقیه باباها

این کتاب شامل داستان‌های کوتاه با عنوان‌های «خون برای نقطه‌ها و الماس لب‌پریده»، «شیشه سوم»، «سه تا نوار سفید موازی»، و... است. این داستان‌ها به خواننده نوجوان کمک می‌کند که وارد دنیای تازه‌ای شود و تجربه‌های



جدیدی را کسب کند. در هر داستان یک کودک یا نوجوان، راوی و مرکز داستان است. داستان این کتاب، داستانی از وقایع انقلاب اسلامی است. پسری که دوست دارد به راهپیمایی برود و پدرش مخالف است. پسر با ترندهای بسیار می‌تواند در یکی از راهپیمایی‌ها شرکت کند و در آنجا کسی را ببیند که حتی فکرش را هم نمی‌کرد...

مؤلف: محمد رضا شرفی‌خوشنشان

ناشر: دفتر نشر معارف اسلامی

سال چاپ: ۱۴۰۰

از آنجا که برنامه‌نویسی رشته‌ای بین‌المللی است، در صورت کسب مهارت می‌توانید در دیگر کشورها شرایط شغلی خوبی داشته باشید.

اگر حداقل سه تا پنج سال در یک محیط کاری نمازید و تلاش کنید تجربه‌های جامع‌تری در زمینه کار خودتان پیدا کنید، موفق‌تر خواهید بود. ارتباط با افراد موفق این شغل به شما امکان می‌دهد شرکت‌های معتبرتر را بشناسید و در نهایت بتوانید در شرکت‌های بین‌المللی کار کنید.



این شغل به شما کمک می‌کند مهارت حل مسئله داشته باشید که در سایر موضوع‌های زندگی هم به شما کمک می‌کند.

از طرف دیگر، اگر علاقه‌مند به دورکاری هستید و یا دوست دارید پروژه‌های کار کنید، برنامه‌نویسی بهترین شغل برای شماست.

اگر در این شغل به اندازه کافی مهارتتان را بالا ببرید می‌توانید درآمد خوبی داشته باشید و مهارت شما تضمین‌کننده پیشرفت شماست.

● سختی‌های این شغل چیست؟

□ سختی‌های آن کم نیستند:

در ابتدای ورود به این شغل و تا دو سال اول نمی‌توان توقع درآمد خوبی را داشت.

رایانه دنیای بزرگی است و هر روز تغییر می‌کند. با ورود امکانات جدید به محیط برنامه‌نویسی لازم است خیلی زود آن‌ها را یاد بگیرید.

تحقیق کردن در این زمینه و یافتن اطلاعات درست وقت‌گیر است و در این زمینه نمی‌توانید به کتاب‌ها مراجعه کنید.

شما زمانی طولانی پشت سیستم رایانه می‌نشینید و ممکن است آسیب جسمی ببینید. پس لازم است هر یک ساعت نرمش‌های لازم برای گردن و کمر را انجام بدهید.

برنامه‌نویس سال‌های زیادی نمی‌تواند این شغل را ادامه بدهد. بعد از ۱۲ تا ۱۵ سال شما از این شغل خسته می‌شوید. پس لازم است که تجربه‌های متنوعی به دست بیاورید تا بعد از این سال‌ها به مدیر تبدیل شوید.

● راه‌های پیشرفت در این شغل کدام‌اند؟

□ همیشه باید به روز باشید و درباره تغییرات جدید این حرفه بدانید و چیزهای جدید یاد بگیرید. این موضوع به پیشرفت شما کمک می‌کند.

امیر

گاه سفت و سینه‌فیز
 گاه راحت و روان گذشته‌ام
 بارها سرم به سنگ فورده است
 از خراز صفره‌ها
 از نشیب دره‌ها
 گاه فسته، نیمه‌بان
 گاه شار و پرتوان گذشته‌ام

من نریده‌ام تو را
 از زبان این و آن شنیده‌ام تو را
 عشق دیدنت ولی
 از هزار پیچ و خم مرا عبور داده است
 بوی کوپلی
 دل به یک فیال
 دل به آبی زلال دور داده است.

مریم زرنشان

آن شب غمگین

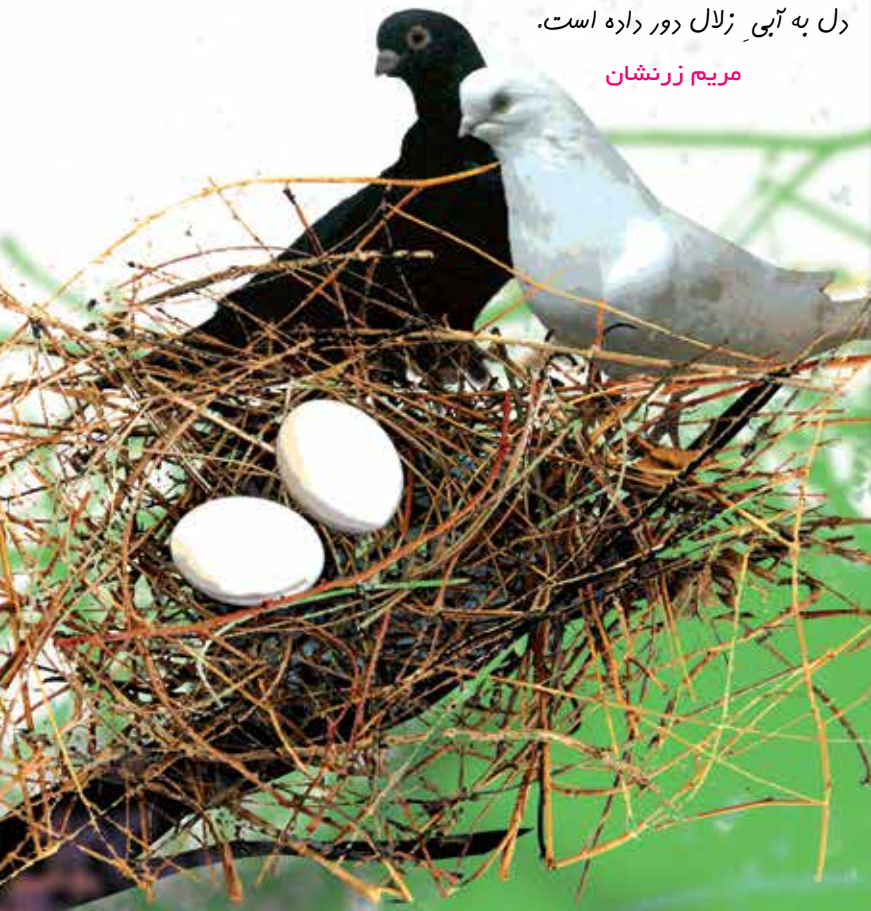
ماه رفته پشت ابرها
 قلب آسمان شکسته است
 نفل‌ها سکوت کرده‌اند
 پاه منتظر نشسته است

په‌های کوفه آمدند
 کاسه‌های شیر توی دست
 یک صدای غصه‌دار گفت:
 پیشم او هنوز بسته است

نیمه‌های شب رسیده است
 هیچ کس نمی‌رود ولی
 جمعیت هنوز مانده‌اند
 در کنار هفرت علی (ع)

منیره هاشمی

برای شهادت حضرت علی (ع)



دل‌ها

از بس گذری به کوی دل‌ها
آید همه از تو بوی دل‌ها
دل‌ها در جست وجوی تو گم
جان‌ها در جست وجوی دل‌ها
دل‌ها فون شد در آرزویت
ای فویی، آرزوی دل‌ها
دل‌ها همه را نظر به سویت
گاهی نظری به سوی دل‌ها
دل‌ها به در تو رونهاده
بگشای دری به روی دل‌ها
دل‌ها، در های و هوای زشوقت
غافل تو، زهای و هوای دل‌ها
دل‌ها به تو بس که فو گرفتند
نازک شده است فوی دل‌ها
با یکدیگر بلند گردید
از سرو تو گفت وگویی دل‌ها

واقف لاهوری

دوست

مثل آن ابر سیاه
مثل دلتنگی ماه
من دلم می‌گیرد
وقتی از کوچه ما
یک نفر بار سفر می‌بندد

شادم آن لحظه که صبح
قالب یک پنجره بیدار شده
پشتم یک دوست در آن می‌فندد.

محمد علی محمدی

سفر انزلی

عکس‌ها را نگاه می‌کردم؛
- یادگار شمال و روز سفر -
پشتم‌هایم دوباره پر می‌شد
از تماشای فیس نیلوفر

روح تالاب انزلی، دیدم
ناگهان در هوا شناور شد
آب روی فطوط پیریان یافت
دختر شعرهای من تر شد

ریشه‌ها زیر برگ‌ها پنهان
ساقه‌ها روی آب، پیدا بود
هر طرف را نگاه می‌کردم
پتر نیلوفری شکوفا بود

انزلی بود و فواب ماهیگیر
در مه نازک سفرگاهی
در هوای زلال اسکله‌اش
وزش مرغ‌های دریایی

پشت مه، در کناره دریا
آتش قهوه‌خانه دیرین داشت
بارها از دهان «مالا»ها*
فاطرات سفر شنیدن داشت

ملوان‌ها و سوسوی بندر
کومه‌ها؛ کوپک و تماشایی
در شب ناپدید کشتی‌ها
نور فانوس‌های دریایی

سال‌ها از سفر گذشته ولی
در دلم یادگارها زنده است
مثل تالاب انزلی شعرم
از نفس‌های سبز آکنده است

مهدی مرادی

*در بندر انزلی به ماهیگیر «مالا» گفته می‌شود.

بیشتر بخوانیم

۵۰ روش برای صرفه‌جویی در مصرف آب و انرژی

آبی که مصرف می‌کنیم از کجا می‌آید؟ چقدر آب مصرف می‌کنیم و برای چه کاری مصرف می‌کنیم؟ کدام منابع انرژی را هم‌اکنون مصرف می‌کنیم و تا کی دوام خواهد آورد؟ آیا



می‌دانید که صرفه‌جویی در مصرف آب می‌تواند به صرفه‌جویی در مصرف انرژی، و صرفه‌جویی در مصرف انرژی به صرفه‌جویی در مصرف آب بیانجامد؟ این کتاب شما را با ضروری‌ترین و بنیادی‌ترین نکات مربوط به صرفه‌جویی در مصرف انرژی و آب، آشنا می‌کند.

مؤلف: بری، شان

مترجم یا مترجمان: بهرام معلمی

ناشر: شرکت انتشارات فنی ایران

سال چاپ: ۱۳۹۹

دسته گل به آب بدهید!



نویسنده: فاطمه بختیاری
ناشر: کتاب جمکران
سال انتشار: ۱۴۰۰
تعداد صفحه: ۱۹۰
قیمت: ۳۸ هزار تومان
تقدیر شده در جشنواره کتاب
سال شهید حبیب غنی پور

نامه نوشتن یکی از کارهای جذاب دنیا است. اگر آن را تجربه کرده باشید، حرف مرا تأیید می‌کنید. اما اگر این فرصت را داشته باشید که هم نامه بنویسید و هم نامه بخوانید، دیگر خیلی خوش شانس هستید! زهرای داستان «آتش پاره»، یکی از آن دخترهای خوش شانس است که نامه‌های جعفر را برای مادرش، مژ طلعت، می‌خواند و برای جعفر نامه هم می‌نویسد. جعفر به جبهه رفته است و هر چند وقت یک بار برای مژ طلعت نامه می‌نویسد. مژ طلعت هم که سواد ندارد، از زهرای می‌خواهد نامه‌ها را برایش بخواند و به جایش عسل جایزه بگیرد. چه چیزی بهتر از این؟!

اما آیا نامه خواندن و نامه نوشتن زندگی زهرارایک نواخت نمی‌کند؟ البته نه. چون زهرای از متن نامه‌ها چیزهای بسیاری یاد می‌گیرد و از اتفاقاتی با خبر می‌شود که بقیه اهالی ده از آن‌ها بی‌خبرند. انگار که او آدمی خاص است و اخبار محرمانه فقط به گوش او می‌رسند!

البته نامه خواندن و نامه نوشتن فقط یک قسمت از زندگی جذاب زهرای است. او مرتب دسته گل به آب می‌دهد و همین موضوع زندگی را برایش حساسی هیجان‌انگیزی می‌کند! هر چند مادر و پدر به خاطر کارهایش او را تنبیه هم می‌کنند، اما دسته گل به آب دادن‌های زهرای تمام نمی‌شود! راستش را بخواهید او که نمی‌خواهد فاجعه به بار بیاورد، فقط کارهایی را انجام می‌دهد که فکر می‌کند درست هستند، اما در نهایت متوجه می‌شود یک بار دیگر توی درد سر افتاده است.

نثر کتاب «آتش پاره» روان است و مخاطب را به دنبال خودش می‌کشد. صحنه‌ها و اتفاقاتی که در این داستان وجود دارند، همان‌هایی هستند که ما بارها و بارها دیده‌ایم و تجربه کرده‌ایم. به همین دلیل خیلی زود با فضای داستان ارتباط می‌گیریم.

زهرای داستان نیز جسور و شجاع است و با همه دخترهایی که دیده‌ایم فرق دارد. پرخی از رفتارهای او طوری هستند که بزرگ‌ترها ناچار می‌شوند مرتب به او تذکر بدهند. اما زهرای دقیقاً همان کارهایی را می‌کند که مخاطب داستان از آن‌ها خوشش می‌آید و شاید حتی در دلش بگوید کاش من هم این قدر جسور بودم! پس اگر دلتان می‌خواهد برای چند ساعت هم که شده جای یک دختر شجاع و جسور باشید و البته این آمادگی را هم دارید که برای دسته گل‌های به آب داده‌تان تنبیه شوید، سراغ کتاب «آتش پاره» بروید. خیالتان راحت باشد از این جسارتی که همراه با زهرای خرج می‌دهید پشیمان نخواهید شد و طعم شیرین آن برای همیشه در ذهنتان خواهد ماند!

ایستگاه

• مجید رحمانی صانع
• تصویرگر: فرامرز کشتکار

توصیه‌هایی برای شب‌های امتحان



آن وِر آبِس

شروین سلیمانجی

ایتالیا

کشوری است در جنوب مرکزی اروپا که نقشه اش شبیه پلکه است و این پلکه ساق بلند بین هند تا دریای کبر افتاده است که مهم ترین شان دریای مدیترانه و دریای آدریاتیک است. پیتزا و اسپاگتی یا همان ماکارونی، از اختراعات ایتالیایی ها هستند که در سراسر دنیا طرفداران سینه چاکی دارند. هر ایتالیایی به طور متوسط در سال حدود ۲۵ کیلوگرم ماکارونی می خورد! با این حساب می شود گفت که یکسوم وزن ایتالیایی ها از ماکارونی تشکیل شده است! دوسوم باقی هم از آب و پیتزا و افزودنی های مجاز دیگر! پنگال را هم ایتالیایی ها اختراع کرده اند تا بتوانند به وسیله آن اسپاگتی بفرزند. یعنی اگر اسپاگتی اختراع نشده بود، ما الان پنگال نداشتیم و باید به جای آن از پیپگوشتی استفاده می کردیم! یک ضرب المثل ایتالیایی هست که می گوید: خوردن اسپاگتی بدون پنگال مثل قایق رانی در کویر است!



احمد عرجلو

خرید سمک

این هم از شانس من. مردم می روند بازار برای فودشان انواع کفش ها و مدل های جدید را می خریدند، آن وقت این پدر بزرگ نازنین من هم گیر داده که باید با من بیایی برویم برایم سمک بخریم! هر چه می گویم من از سمک چیزی سرم نمی شود، می گوید: «می ترسم چینی رو به جای فارسی بوم قالب کنند!» انگار که چین فارغ نیست!

پاره ای نداشتیم. یک روز بلند شدیم و با هم رفتیم بازار. کلی گشتیم و بالاخره یک مغازه فوب پیدا کردیم. پدر بزرگ انواع و اقسام سمک ها را دید. فروشنده گفت: «از هزار تومنی داریم تا ده میلیون تومنی.»

تعجب کردیم! پدر بزرگ پرسید: «مثلاً فرق این هزار تومنی با ده میلیون تومنی چیه؟»

فروشنده گفت: «این هزار تومانی الکیه! اصلاً کار نمی کنه! تنها فاصیتش اینه که مردم وقتی می بینن توی گوشه، بلندتر حرف می زنن.»



سی‌ها!



برزیل

کشوری است در قاره آمریکای جنوبی که پنجمین کشور بزرگ دنیا و بزرگ‌ترین و پرجمعیت‌ترین کشور این قاره محسوب می‌شود. قسمت بزرگی از جنگل آمازون هم در این کشور واقع شده است. برزیل علاوه بر تولید بازیکن فوتبال، بزرگ‌ترین تولیدکننده قهوه و نیشکر در جهان است!

یکی از عادت‌های عجیب برزیلی‌ها این است که فیلی زیاد مسواک می‌زنند و کلاً ملت مسواک به‌دستی هستند! اگر روزی در برزیل سوار تاکسی شریک و پشت چراغ قرمز ماندید و ناگهان دیدید که راننده در حالی که منتظر سبز شدن چراغ است، یکپو از جیب شلوارش مسواک درآورد و شروع کرد به مسواک زدن، اصلاً تعجب نکنید. برزیلی‌ها از هر فرصتی برای مسواک زدن استفاده می‌کنند!

یک شاعر برزیلی این‌گونه وصیت کرده است که: بعد از صدوبیست سال اگر من مردم مسواک را درون قبرم بگذارید!

روسیه

بزرگ‌ترین کشور دنیا است. یک‌هشتم خشکی‌های کره زمین و بخش وسیعی از قاره‌های اروپا و آسیا در خاک این کشور واقع است. روسیه آب و هوای بسیار سردی دارد و می‌شود گفت که بزرگ‌ترین فریزر دنیا است!

یک نکته بسیار عجیب در مورد روسیه این است که مهم‌ترین قاتل مردم در مسکو، قندیل‌های یخی بزرگ و سنگینی هستند که از لبه سافتمان‌ها آویزان‌اند و همواره با سقوطشان باعث کشته شدن مردم می‌شوند. این قندیل‌های یخی غول‌های بی‌شاخ و دمی هستند که اگر هر کدامشان روی انسان بیفتد، به‌صورت نقاشی را به قوزک پایش پیوند می‌دهد و نیمی از روح آن خدایمان را تا ابد منجمد می‌شود! به همین دلیل در بعضی از پیاده‌روهای مسکو که قطر قندیل‌زدگی وجود دارد عبور عابران را ممنوع کرده‌اند و مردم مجبورند از داخل خیابان راه بروند.

به قول یک شاعر روس:

از اون بالا می‌یاد یک دسته قندیل
مب‌یل یخی، هموزنِ یه فیل!

منابع:

۱. دوره ۴ جلدی کتاب فرهنگ جامع کشورهای جهان، امیر بهنام، انتشارات الماس دانش، ۱۳۹۴.
۲. گیتاشناسی نوین کشورها، عباس جعفری، مؤسسه جغرافیایی و کارتوگرافی، ۱۳۹۳.



پشتم که به ردیف کاکتوس های تکثیر شده مامان افتاد، فکری مثل پراغ توی سرم روشن شد. شاید اگر فودم را برای معلم ریاضی شیرین می کردم فردا کمی دست نمره اش را بالا می گرفت. صبح یکی از گلداران ها را از مامان گرفتم و رفتم مدرسه و قبل از آمدن معلم ریاضی گذاشتمش روی میز. معلم که آمد تا پشتمش به کاکتوس دراز پر از خار افتاد، اصلاً سمت میزش نرفت و گفت: «اینو کی آوردی؟»

دستم را که بالا بردم، معلم بدجوری به سرتاپایم نگاه کرد و گفت: «بیا برش دار، من به کاکتوس حساسیت دارم. من هم با شانه های آویزان رفتم برش داشتم و گذاشتمش زیر نیمکت».

زنگ بعد ادبیات داشتیم. ادبیاتم هم دست کمی از ریاضی ام نداشت. شک نداشتم که معلم ادبیات نگاه اساسی تری به تخریبه های خدا دارد. شاید حتی با دیدنش ذوق شعرش شکوفا می شد. این بود که دوباره گذاشتمش روی میز. معلم ادبیات تا پشتمش به کاکتوس افتاد از جا پرید و گفت: «اینو کی اینجا گذاشته؟»

دوباره دستم را بالا بردم. معلم ادبیات گفت: «بیا برش دار من به بار خار کاکتوس رفته تو دستم عفونت کرده، کارم به پاهای باریک کشیده». با صورت کش آمده رفتم برش داشتم و دوباره گذاشتمش زیر نیمکت. دو تا خار هم فرو رفت توی دستم.

زنگ آخر ورزش داشتیم. قرار بود آن روز بدن های ورزش نکرده و فشنگمان را تکان بدهیم و ۴۰ بار دراز و نشست بزنیم که عمر از من بر می آمد! وقتی گلداران را با لبفند به معلم ورزش دادم؛ پوزفندی زد و زیر گوشم گفت: «می فواستم بگم اندازه خارهای این کاکتوس دراز و نشست بزنی، دلم برات سوخت. قیافه ات داد می زنه که این کاکتوس روی دستت باد کرده. همون ۴۰ بار کافیه. توی دفتر وقتی معلم ها در موردت حرف زدند پیش فودم گفتم خداکته کاکتوس رو برده به من، چون من عاشق کاکتوسم!»

به انگشت های باد کرده ام نگاه کردم و به کاکتوس دراز پر از خاری که هیچ کاری برایم نکرد.

کاکتوس

اعظم سبحانزاد



شغال و مرغ و پیرزن!

می‌گویند: شغالی مرغی را - بر خلاف میل باطنی مرغ! - از خانه پیرزنی دزدید! پیرزن عصبانیتش را برداشت و مثل خشفشه (البته از نوع بی‌خطر آن!) دنبال شغال دوید و فریاد زد: «ای هوارا ای دادا ای پیرادا مردم به دادم برسید! شغال مرغ ده کیلویی مرا با خودش برد!» شغال از این حرف پیرزن سفت ناراحت شد و با خودش گفت: «ای بابا پیرزن هم پیرزن‌های قدیم! این مرغ کلاً دو کیلو هم نمی‌شود! عجب روزگاری شده‌ها! پیرزنه روز روشن چه دروغ بزرگی می‌گوید، آبروی شغال را همه با می‌برد. حالا همه خیال می‌کنند که من لابد یک گوسفند دزدیده‌ام! ... عجب! عجب! ...»

شغال، همان طور که توی دلش غر می‌زد، به دوستش روباه رسید. مرغ بفت برگشته را که از ترس سگته کرده بود روی زمین گذاشت. عرق سر و صورتش را پاک کرد و آه بلندی کشید. روباه که با دیدن مرغ دهانش آب افتاده بود پرسید: «شغال جان! عزیزم! چه مرگت شده؟ چرا این قدر پریشانی؟» شغال گفت: «هیچی بابا! از دست این پیرزن دروغ‌گو ناراحتم. روز روشن دارد دروغ می‌گوید. مرغی را که نیم کیلو هم وزن ندارد، داد می‌زند که ده کیلو است!»

روباه گفت: «مرغ را بده بینم چند کیلو است؟» وقتی که روباه مرغ را گرفت فرار کرد و هنگام فرار داد زد: «به پیرزن بگو این مرغ را به پای من چهل کیلو حساب کند.» قصه ما تمام شد. حالا هی نپرسید چطور روباهی که مرغ توی دهانش بود، حرف می‌زد، و از این جور حرف‌ها. لابد مرغ را یک لفظه روی زمین گذاشته و هر فخش را زده و بعد رفته است! از این داستان تکراری نتیجه می‌گیریم دزدی که به دزد دیگر بزنه، شاه دزد است. یا اینکه پیرزنی که دروغ بگوید سزایش همین است و یا اینکه ... به زور که نمی‌شود دیگران را فنداندا!



احمد عربده

ماشین آخرین سیستم

مرد جوان می‌فواست فودروی بی‌بفرد. فروشنده فودروی را به او معرفی کرد و گفت: «این اتومبیل واقعاً برانزده شماسه!»

مرد جوان گفت: «اما اینکه بوق نداره!»

فروشنده گفت: «بهتر! بوق باعث داغون شدن اعصاب آدمیزاد می‌شه. همون بهتر که بوق نداره!»

مرد گفت: «لاستیک‌هاش هم که ساییده شده!»

فروشنده گفت: «بهتر! این بوری مهبوری با احتیاط راه ببری که مباردا لاستیک‌ها بترکن!»

مرد گفت: «بفت چراغای عقب و جلو هم که روشن نمی‌شن!»

فروشنده گفت: «بهتر! اون وقت مهبوری شبا رانندگی نکنی، چون رانندگی تو شب فطر ناکه. شما هم که عینکی هستی و فدای ناکرده می‌زنی یکی رو می‌کشی!»

مرد گفت: «صندوق عقب هم که کلاً جمع شده!»

فروشنده گفت: «بهتر! صندوق عقب فرابه. همسرت توی سفر کلی آت آشغال جمع نمی‌کنه الکی بیاره ...»

مرد گفت: «این فودرو معلومه که چپ کرده!»

فروشنده گفت: «بهتر! دوباره رنگ و نقاشی شده و نوتر شده.»

مرد گفت: «این اصلاً روشن نمی‌شه!»

فروشنده کلافه شد و گفت: «ای آقا! شما بقدر بهانه می‌گیری ... یعنی می‌فواستی فودروی به این نازنینی حتی این یه عیب کوچیک هم نراشته باشه!»



می فوایدیم ببینیم، وقتی چایی را شیرین می کنیم، دقیقاً از نظر علمی چه اتفاقی می افتد؟ وقتی شکر را در چای می ریزیم، مولکول های شکر با آب سلام و احوال پرسی می کنند و بعد از چاق سلامتی مولکول های آب کمی جمع پور می نشینند تا با برای شکر باز شود. شکر هم با آمدنش شکر می ریزد و برایشان شوقی پرداززی روی صحنه «استندآپ کمدی» اجرا می کند؛ شیرین بازی درمی آورد و این پوری خودش را حسابی در دل مولکول های آب جا می کند و در آن حل می شود. با اینکه شکر چرم دارد، اما حجم چایی شیرین به نسبت قبل تغییر محسوسی نمی کند و می شود نتیجه گرفت که چگالی چایی شیرین از چای تلخ بیشتر است. به ظاهر آب از آب تکان نفورده یا به عبارت دیگر چایی از چایی تکان نفورده،

اما در باطن تکان نفورده و شیرین و فوش مزه شده است. نسبت شوخ طبیعی به زندگی، مثل نسبت شکر به چایی است. چایی را تنگ نمی کند. ظاهراً پییزی کم و زیار نمی شود، اما زندگی شیرین می شود. با شوقی مثل چایی شیرین چگالی بالا می رود و زندگی پربارتر می شود. با این تفاوت که شیرینی شکر برای سلامتی و بیماران دیابتی ضرر دارد، اما شیرینی شوقی ضرر که ندارد، تازه دوا و درمان هم هست که گفته اند: «شندره بر هر درد بی درمان دواست»

پس از هر فرصتی که پیش می آید برای شاد کردن دوستان و هم کلاسی ها، پدر، مادر، برادر، فواهر، آشنایان و بستگان و وابستگان استفاده کنیم. شادی را از هر دست بدهیم مثل «بومرنگ» و «غریزی» بالاخره برمی گردد پیش خودمان.

روبه‌رو شدن با تو

وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ

و می‌گویند سپاس خدایی را که
اندوه را از ما بزدود
(بخشی از آیه ۳۴ سوره فاطر،
ترجمه محمد مهدی فولادوند).

یاسمن رضاییان تصویرگر: میثم موسوی



اردیبهشت برای من زمان روبه‌رو شدن با خود است. زهرا می‌گوید: «چقدر عجیب! همه آدم‌ها در روزهای پایان سال با خودشان روبه‌رو می‌شوند و به آنچه در سال گذشته به‌دست آورده‌اند و آنچه از دست داده‌اند، فکر می‌کنند. تو این کار را در اردیبهشت می‌کنی؟»

راستش فکر می‌کنم آدم زمانی باید با خودش روبه‌رو شود که در آستانه تغییر بزرگ قرار گرفته باشد. حق با زهراست؛ بیشتر آدم‌ها بهار و سال جدید را بزرگ‌ترین تغییر می‌دانند و در روزهای آخر اسفند با خودشان روبه‌رو می‌شوند. اما عمیق‌ترین تغییر برای من در آستانه اردیبهشت اتفاق می‌افتد. جان من در مواجهه با اردیبهشت حقیقتاً از نو زنده می‌شود.

پاییز مرادلتنگ می‌کند. زمستان به سکوت دعوت می‌کند و تابستان مرا به شوق می‌اندازد تا به قد روزهای بلندش رؤیاهای بلند بیافم. اما در بهار و آن‌هم درست در آستانه اردیبهشت، از هر چه رنگ دنیا به خود دارد خالی می‌شوم. این تنها زمانی است که روزهای متمادی، بی‌واسطه، با خودم روبه‌رو می‌شوم. دیگر کاری به دنیا و رنگ‌های آن ندارم. همه چیز در نگاهم یک رنگ می‌گیرد؛ آبی متمایل به سفید. رنگی که از آسمان و بهشت می‌آید. این رنگ در تمام روزهای اردیبهشتی در قلب من جاری است و همین جریان کاری می‌کند که اگر چه روی زمین راه می‌روم، در آسمان سیر کنم.

آدم‌ها وقتی در روزهای پایانی اسفند با خودشان رو به‌رو می‌شوند، به آنچه به‌دست آورده‌اند و آنچه از دست داده‌اند فکر می‌کنند. تمام این داشتن‌ها و نداشتن‌ها از جنس داشتن‌ها و نداشتن‌های دنیایی است. اما اردیبهشت افکار مرا به سویی دیگر می‌برد. چه چیزی فراتر از دنیا به‌دست آورده‌ام؟ چه چیزی مهم‌تر از داشته‌های دنیایی را از دست داده‌ام؟

اردیبهشت فصل روبه‌رو شدن با توست. از اردیبهشت سال گذشته تا اردیبهشت امسال چقدر بیشتر تو را حس کرده‌ام و چقدر بیشتر با تو حرف زده‌ام؟ چندبار در تنهایی‌هایم به تو بازگشته‌ام و چندبار برای خنده‌هایی که به من بخشیده‌ای و چراغ‌هایی که در دلم روشن کرده‌ای از تو تشکر کرده‌ام؟

چراغ‌هایی که تو می‌بخشی، دارایی‌های بارزش من هستند. این همان چیزی است که در زمان روبه‌رو شدن با خود به آن فکر می‌کنم: چندبار از درک حضورت دلم روشن شد و چندبار آن‌قدر به تاریکی نگاه کردم که چراغ‌های تو را فراموش کردم؟ اردیبهشت بهترین زمان برای تشکر از توست. تویی که اگر بارها و بارها در تاریکی گم شوم، باز هم چراغی برایم روشن می‌کنی و مرا به نور می‌رسانی. تویی که اندوه را از قلبم دور می‌کنی و لبخند به جایش می‌نشانی.

تولید محتوای رسانه‌ای

قسمت هشتم



پیش‌تر گفتیم که پس از آشنایی با سواد رسانه‌ای و الزامات آن، گام بعدی کسب توان برای تولید محتوای رسانه‌ای و جریان‌سازی در این حوزه است. ولی آیا شناخت کافی از انواع محتواها داریم؟ آیا می‌دانیم هر محتوای رسانه‌ای چگونه تهیه و تولید می‌شود؟ آیا با چارچوب‌ها و قوانین تولید محتوا در هر رسانه‌ای آشنا هستیم؟ با گام‌های تولید محتوا در هر رسانه‌ای چگونه؟ آیا می‌دانیم در تولید این محتواها، از چه راهبردها (تاکتیک‌ها) و فن‌هایی (تکنیک‌ها) استفاده می‌شود تا بیشترین تأثیر را از ابعاد متفاوت بر مخاطب و ابعاد زندگی او داشته باشد؟

لازمه تولید محتوا در رسانه‌ها



قوانین، دستورالعمل‌ها و خط‌مشی‌های لازم در بحث تولید محتوا آشنایی داشته باشد. مخاطب و نیازهای او را بشناسد و در همین چارچوب با اطلاع از اینکه چه تأثیری بر مخاطب باید گذاشته شود، به تولید محتوا در این خصوص بپردازد. همچنین لازم است راهبردها و فن‌های تولید محتوای رسانه‌ای را آموخته باشد.

آیا می‌دانید یک آگهی تلویزیونی یا اینترنتی چگونه تهیه و تولید می‌شود؟ اگر بنا باشد شما یک آگهی در خصوص تبلیغات خودتان در انتخابات دانش‌آموزی داخل مدرسه تهیه کنید، چه کارهایی انجام می‌دهید؟ از کجا شروع می‌کنید؟ چگونه برنامه‌ریزی می‌کنید؟ چه گام‌هایی برمی‌دارید؟ به چه مهارت‌هایی نیاز دارید؟

حالا تصور کنید که مدیریت صفحه مدرسه‌تان در یکی از رسانه‌های اجتماعی به شما سپرده شده است. برای تولید محتوا در این خصوص چه می‌کنید؟ چه گام‌هایی برمی‌دارید؟ از کجا شروع می‌کنید؟ از چه قالب‌های محتوایی بهره می‌گیرید؟ آن را چگونه تولید می‌کنید؟ هدفتان از تولید این محتوا چه بوده است؟ این قالب محتوایی را کی و چگونه منتشر می‌کنید؟ به دنبال چه تأثیری بر مخاطب هستید؟ چگونه متوجه می‌شوید که آیا آن محتوا بر او تأثیر گذاشته است یا خیر؟ در ارتباط با هدف مورد نظر یک محتوا تولید می‌کنید یا به تولید در قالب‌های متفاوت محتوایی دست می‌زنید؟ مثلاً وقتی

تولید محتوا در رسانه‌ها الزامات بسیاری دارد. کسی که بناست تولید محتوایی داشته باشد، باید مسائل فنی و قوانین مربوطه، ابزارها و مسائل نرم‌افزاری تولید محتوا، و ... را بشناسد، و بر سوادها و مهارت‌های لازم در آن حوزه مسلط باشد. همچنین باید با عوامل درون و برون‌سازمانی رسانه‌ای که در آن فعالیت دارد و نیز با

قرار است موفقیت دانش‌آموزان مدرسه را در یک المپیاد علمی اعلام کنید، فقط خبر آن را منتشر می‌کنید یا به سراغ عکس، ویدئو، اینفوگرافیک و ... می‌روید؟ چطور در این باره تصمیم می‌گیرید؟
وقتی سراغ تولید محتوای بصری می‌روید، آیا آشنایی لازم برای این تولید را دارید؟ آیا می‌دانید میم، اطلاع‌نگاشت (اینفوگرافی)، خبرنگاشت، دیتاژورنالیسم، داستان مصور (کمیک استریپ)، کارتون، کاریکاتور، کمیک ژورنالیسم و ... چه هستند؟ (در خصوص آن‌ها تحقیق کنید). واقعیت این است که ما برای تهیه و تولید محتوای بصری نیازمند نوع دیگری از انواع سوادها هستیم که به آن «سواد بصری» گفته می‌شود.

مراحل تولید محتوا



سواد بصری و الزامات آن

در گذشته اگر کسی توان خوانش و تفسیر تصویر را داشت، فردی دارای سواد بصری به شمار می‌رفت، ولی اکنون دامنه تعریف سواد بصری وسعت یافته است: سواد بصری فرایند درک معنای محتوای بصری و همچنین طراحی، تولید و توزیع تصویرها را شامل می‌شود.

سواد بصری الزاماتی دارد که از جمله آن‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

آشنایی با سازوکار حس بینایی در انسان؛
آشنایی با مبانی هنرهای تجسمی؛
مهارت تشخیص تصویرهای واقعی از جعلی؛
آشنایی با انواع محتوای بصری و تولید آن‌ها؛
آشنایی با راهبردها و فن‌های ارائه تصویر؛
آشنایی با مکاتب هنری و چارچوب‌ها و اصول آن‌ها، به‌ویژه در آثار بصری؛
رعایت اخلاق در تولید آثار بصری؛
کسب توانایی تجزیه و تحلیل آثار بصری؛
کسب توان تولید محتوای بصری.



گاه به یاری متن، زیرمتن و فرامتن می‌توانیم تصویرهای جعلی از واقعی را تشخیص دهیم.

در بررسی یک تصویر، همیشه آن را از سه منظر متن، زیرمتن و فرامتن واریسی کنید تا دچار قضاوت نادرست نشوید یا در دام برخی رسانه‌ها که سعی در القائاتی دارند، نیفتید.

آنچه در این چند مجموعه مورد اشاره قرار گرفت، برش‌های کوچکی از سواد رسانه‌ای است که خود نیازمند بررسی و تحقیق بیشتر فردی در این خصوص است. باز هم یادآور می‌شویم که برای درک بهتر رسانه‌ها و عملکرد آن‌ها و نیز محتواهای تولیدی‌شان به انواع سوادها، اعم از رسانه‌ای، خبری، بصری، تبلیغاتی و ... نیاز است.

بر این اساس، هر زمان در حوزه رسانه‌ای با تصویرها تلاقی ایجاد شد، حتماً به سواد بصری برای درک بهتر آن تصویر نیاز است.

از دیگر الزامات در این زمینه آشنایی با متن، زیرمتن و فرامتن است:

متن: آنچه را که مخاطب به‌طور صریح و آشکار در تصویر می‌تواند ببیند، «متن» می‌نامند.

زیرمتن: پیامی که به‌طور غیرمستقیم و به یاری فنون متفاوت به مخاطب منتقل می‌شود و درک آن نیازمند دقت بیشتر مخاطب است، «زیرمتن» نامیده می‌شود. زیرمتن همان پیامی است که پشت متن به‌صورت پنهانی و نهان ارائه شده تا مفهوم متن را کامل‌تر کند.

فرامتن: آنچه فراتر از متن و زیرمتن و خارج از خواست و اراده تولیدکننده و مصرف‌کننده درون پیام وجود دارد و شامل اوضاع محیطی، فرهنگی و عوامل بیرونی حاکم بر درک و اثرگذاری پیام می‌شود.

یکی از کارهای جالبی که مردم یونان در گذشته انجام می‌دادند، این بود که سعی می‌کردند صورت‌های فلکی را به داستان‌های اساطیری خودشان ربط بدهند و تصور کنند که پادشاهان و پهلوانان داستان‌هایشان به شکل ستارگان در آسمان ظاهر شده‌اند. شاید خواندن داستان‌های صورت‌های فلکی خیلی افسانه‌ای و غیرواقعی به نظر برسد، اما می‌تواند جالب و سرگرم‌کننده باشد. اکثر این افسانه‌ها در کتاب‌های معروف یونانیان مانند «ایلیاد و ادیسه» آورده شده است. در اینجا یکی از معروف‌ترین افسانه‌های صورت‌های فلکی را می‌خوانید.

افسانه‌های آسمانی

افسانه‌های صورت‌های فلکی

شاهزاده در زنجیر

کفوس از غیب‌گویان راه چاره خواست و آن‌ها راه‌حل وحشتناکی را به او گفتند. او دریافت که هیولای بی‌رحم تنها در صورتی از سرزمین او دست خواهد کشید که او تنها دخترش آندرومدا را به هیولا تحویل دهد!

پادشاه ابتدا این کار را به تأخیر انداخت، ولی هیولای دریایی هر روز خشمگین‌تر می‌شد و سرزمین او را ویران‌تر می‌کرد. بالاخره شاه دستور داد شاهزاده‌خانم را در غل و زنجیر کنند و بر صخره‌ای در دریا محکم ببندند تا هیولای دریایی او را ببلعد (آندرومدا یعنی زن به زنجیر کشیده‌شده).



تصویرگر: سام سلماسی





نجات شاهزاده

شاهزاده در غل و زنجیر بسته شده و بسیار ترسیده بود. در همان لحظه برسائوش پهلوان (صورت فلکی برسائوش)، در راه بازگشت از جنگ با مدوسا بود. مدوسا زنی بود که با نگاه کردن به هر چیزی آن را به سنگ تبدیل می کرد و برسائوش سر او را از تنش جدا کرده بود. برسائوش کفش های بالدار را در پا داشت و می توانست با آن ها پرواز کند. او بی درنگ به هیولا حمله ور شد، ولی نتوانست با شمشیرش بر هیولا غلبه کند. ناگهان فکری به مغزش رسید: سر مدوسا را در برابر صورت هیولا گرفت و هیولای دریایی در یک چشم بر هم زدن به سنگ تبدیل شد. بدین ترتیب برسائوش، شاهزاده خانم را که بعدها همسر او شد، نجات داد.

داستان برسائوش

برسائوش فرزند دانائو و زئوس بود که بعد از تولد به همراه مادرش در قصر پولودکتس پادشاه جزیره (سریفوس) زندگی کردند. پولودکتس بعد از مدتی به برسائوش حسادت کرد و تصمیم گرفت او را از بین ببرد. به همین دلیل او را به نبرد با مدوسا فرستاد، زیرا مطمئن بود که جان سالم به در نمی برد. برای موفقیت در این مأموریت هر کدام از فرماندهان به برسائوش چیزی عطا کردند: کرونوس یک شمشیر و هادس یک کلاه نامرئی کننده به او دادند. هرمس هم کفش های بالدار به او داد که به وسیله آن ها می توانست پرواز کند. برسائوش در اسطوره های یونان قهرمانی است که به عنوان پدر بزرگ هر کول (صورت فلکی هر کول) معرفی شده است.

نبرد برسائوش با مدوسا

مدوسا بدجنس و بسیار زشت با موهایی شبیه به مار بود که هر کس به او نگاه می کرد، بی درنگ به سنگ تبدیل می شد! برسائوش در جنگ با مدوسا نتوانست با هوشیاری او را نابود کند. او سپری براق به دست گرفت و شبانه به سراغ مدوسا رفت تا بتواند بدون اینکه مجبور شود مستقیماً به او نگاه کند، جان او را بگیرد. همین که مدوسا به سپر نگاه کرد، تصویر خودش را در آن دید و نابود شد. سپس برسائوش سر از بدن مدوسا جدا کرد. در همین لحظه اسبی بالدار به نام پگاسوس (صورت فلکی اسب بالدار) از گردن مدوسا بیرون جهید! او سر مدوسا را در کیسه ای گذاشت و سوار بر اسب بالدار به سمت دریاهای اتیوپیا راه افتاد.



منابع

۱. صورت های فلکی، نویسنده گری مکلر، ترجمه احمد دالکی، انتشارات گیتاشناسی، ۱۳۹۴.
۲. کتاب اساطیر یونانی و صور فلکی، نویسنده نیلوفر فشتگ ساز، انتشارات سبزان، ۱۳۹۹.

راه‌های ارتباطی شما برای ارسال متن و داستان، رایانامه مجله است به نشانی: nojavan@roshdmag.ir
یا شماره پیامک ۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶

جای علامت سؤال، عدد درست را حدس بزنید و بنویسید.

۱۷	۲۴	۶
۸	۲۵	۱۰
۱۲	۱۱	??

۱

۲

جای علامت سؤال عدد درست را حدس بزنید و بنویسید.

۴	۱۲	۱۹	۲
۳	۱۹	?	۱۵
۷	۲۹	۳۹	۱۸
۱۹	۳	۲۰	۱

سه عدد از این شش عدد را طوری حذف کنید که بزرگ‌ترین عدد سه‌رقمی را تشکیل دهید.

۵	۷	۱	۴	۰	۶
---	---	---	---	---	---

۳

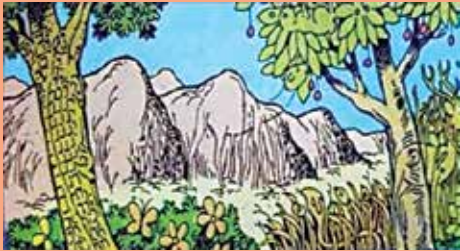
با یافتن رابطه منطقی بین عددها در این شش ضلعی‌ها، آیا می‌توانید جای علامت سؤال عدد درست را حدس بزنید؟

۶	۴	۵	۴	۶	۵
۷	۱۰	۳	۹	۷	۱۱
۹	۵	۱۰	۶	۲	۱

۴

۶

در این تصویر تعدادی حیوان مخفی هستند. آیا می‌توانید آن‌ها را تشخیص دهید؟



جدول سودوکو

رقم‌های ۱ تا ۹ را طوری در خانه‌های سفید قرار دهید که هر رقم در سطرها، ستون‌ها و مربع‌های کوچک ۳ در ۳ فقط یک‌بار تکرار شود.

۳	۹				۵	۸		۴
	۶		۹					۷
۱				۴				۳
۷		۵		۳		۱		۲
	۸					۲	۴	
		۳		۵	۸			۷
		۸		۷				۱
۵			۲		۶			۸
	۲				۱			۶

۵

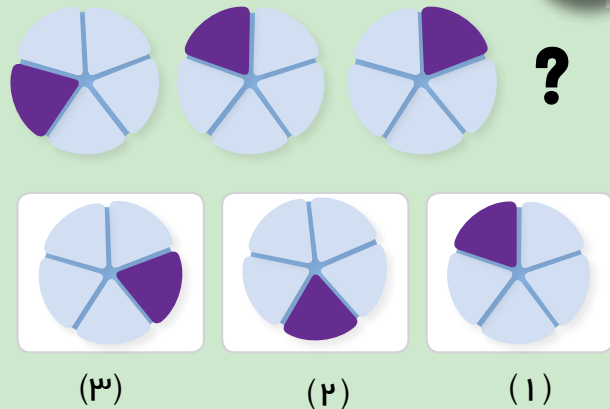
۸

به جای علامت سؤال عدد صحیح را حدس بزنید؟

۵	۷	۶
۴	۴	۴
۸	۲	??

از سه گزینه زیر کدام یک در جای توپ بعدی قرار می‌گیرد؟

۷



معما

یک عدد سه‌رقمی هستیم. رقم دوم من چهار برابر رقم سوم من است، در حالی که رقم اول من سه تا کمتر از رقم دوم من است. چه عددی هستیم؟

جواب

معما را به دفتر

مجله به نشانی بالای صفحه

قبل ارسال کنید و به قید

قرعه جایزه بگیرید.

بفرمائید هوش مصنوعی

هوش مصنوعی چیست؟

به زبان ساده، «هوش مصنوعی» یا «هوش ماشینی»^۱ یا به اختصار AI مطالعه روش‌هایی است برای تبدیل رایانه به ماشینی که بتواند اعمال انجام شده توسط انسان را انجام دهد. هوش مصنوعی علم و مهندسی ایجاد ماشین‌هایی هوشمند با به کارگیری رایانه و الگوبرهاری از درک هوش انسانی و یا حیوانی و در نهایت دستیابی به سازوکار (مکانیزم) هوش مصنوعی در سطح هوش انسانی است. مهندس هوش مصنوعی فردی است که روی مسائل مرتبط با این رشته و همچنین فناوری‌های و ابزارهای مورد نیاز این رشته کار کرده است و پروژه‌های متفاوتی را پیش می‌برد.

۳ سطح هوش مصنوعی کدام‌اند؟

هوش مصنوعی یک شاخه از علوم کامپیوتر است که تلاش می‌کند تا هوش انسانی را شبیه‌سازی یا با ماشین جایگزین کند تا ماشین‌ها بتوانند کارهایی را که به‌طور معمولی نیاز به هوش انسانی دارند انجام دهند.

هوش مصنوعی فوق‌العاده

- یک هوش مصنوعی فرضی و خودآگاه است که می‌تواند از انسان قوی‌تر باشد.
- این نوع از هوش مصنوعی برای سال‌ها سوژه انسان‌ها و فیلم‌های تخیلی بوده است.
- در ریاضی، ورزش، هنر، پزشکی، سرگرمی و روابط عاطفی بسیار بهتر از ما عمل خواهد کرد.



هوش مصنوعی عمومی

- با توانایی‌های انسانی هماهنگ است.
- این نوع هوش عمومی قرار است از روی مغز انسان ساخته شود.
- توانایی فکر کردن، تشخیص نیازها، احساسات و تقلید انسان‌ها را دارد.
- حدس زده می‌شود دانشمندان و محققان تا سال ۲۰۴۰ به این نوع هوش دست یابند.



هوش مصنوعی محدود

- دارای توانایی‌های محدود است.
- تنها هوش مصنوعی است که تا به امروز با موفقیت به آن رسیده‌ایم.
- از این نوع هوش در پزشکی برای تشخیص سرطان و سایر بیماری‌ها استفاده می‌شود.



برخی از دوره‌هایی که می‌توانید از آن‌ها بهره ببرید عبارت‌اند از:

GOOGLE AI

پروژه‌ای از طرف گوگل راه‌اندازی شده است تا به مردم آموزش دهد که هوش مصنوعی چگونه کار می‌کند. این دوره برای افراد مبتدی و تازه‌کار بسیار مناسب است تا بدین وسیله با مفاهیمی همانند TENS OR FLOW و اصول مهم طراحی شبکه‌های عصبی آشنا شوند.

دوره یادگیری ماشین دانشگاه استنفورد

این دوره توسط اندرو انگ، بنیان‌گذار GOOGLE BRAIN در وبسایت COURSERA تدریس می‌شود. این دوره شامل مثال‌ها و تمرین‌هایی در زمینه فناوری‌های مبتنی بر هوش مصنوعی، مانند سازوکارهای پیشرفته جست‌وجوی وب و همچنین چگونگی یادگیری شبکه‌های عصبی است.

دوره اصول پایه یادگیری عمیق NVIDIA در حوزه یادگیری ماشین

این دوره نیز برای علاقه‌مندان بسیار مناسب است و شامل آموزش اصول فنی مورد نیاز در مباحثی مثل بینایی ماشین است و همچنین نحوه طبقه‌بندی اشیاء و تشخیص اشیا را برایتان شرح می‌دهد.

پیش‌نیازهای ورود به دنیای هوش مصنوعی

یکی از نکاتی که افراد علاقه‌مند به رشته هوش مصنوعی برای تبدیل شدن به یک متخصص هوش مصنوعی باید در نظر بگیرند، یادگیری یک زبان برنامه‌نویسی مناسب است. در واقع برای شروع این راه به پیش‌نیازهایی احتیاج دارید که آشنایی با یک زبان برنامه‌نویسی مناسب نیز جزئی از آن محسوب می‌شود.

مهم نیست کدام زبان برنامه‌نویسی را انتخاب می‌کنید، اما باید به اندازه کافی برای برنامه‌نویسی با زبان مورد نظر مهارت داشته باشید. البته بهتر است برای انتخاب یک مهارت مناسب، به سراغ زبان‌هایی بروید که کتابخانه‌ها و ابزارهای باکیفیت و کارآمدی داشته و از عملکرد برجسته و مهمی نیز برخوردار باشند. معمولاً محبوب‌ترین زبان‌های برنامه‌نویسی در حوزه هوش مصنوعی، C++، PYTHON و JAVA هستند.

ضمناً یادگیری مباحث و مفاهیم پایه مربوط به علوم رایانه‌ای و همچنین داشتن قدرت تجزیه و تحلیل مسائل ریاضی نیز جزو پیش‌نیازهای هوش مصنوعی محسوب می‌شوند.





۱۰ سال

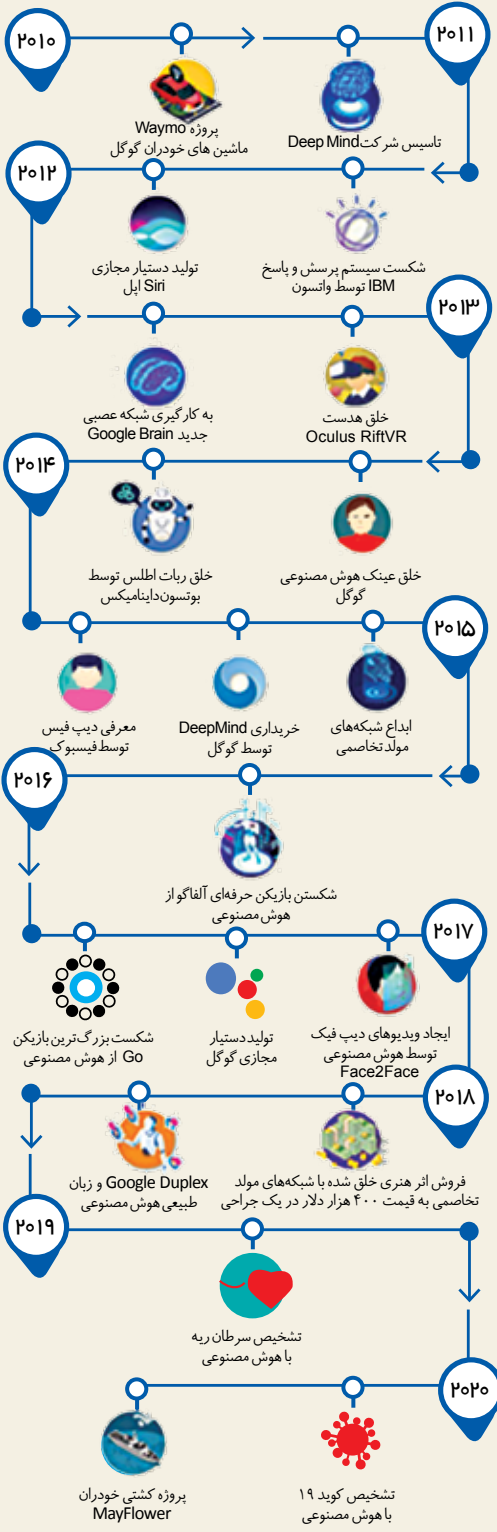
هوش مصنوعی و یادگیری ماشین

بازار کار

هم گام با پیشرفت هوش مصنوعی در جهان، ایران نیز با پیشرفت در این رشته همراه شده و زمینه‌های شغلی زیادی را برای افراد متخصص هوش مصنوعی ایجاد کرده است.

بازار کار هوش مصنوعی در ایران روزبه‌روز در حال گسترش است و جالب اینکه در زمینه‌های زیر به نیروی متخصص بیشتری نیاز است:

- برنامه نویسی
- مدیر وبگاه (وبسایت)
- متخصص هوش مصنوعی؛ مانند طراحی ربات و دستگاه‌های هوشمند
- طراح بازی
- مدیر شبکه
- مدیر امنیت اطلاعات
- طراح ربات
- متخصص استخراج داده‌ها
- متخصص هوش مصنوعی در حوزه تشخیص گفتار؛ تبدیل متن به گفتار و ...
- متخصص هوش مصنوعی در زمینه پردازش تصویر
- طراح و تحلیلگر نرم‌افزار
- متخصص طراحی و ساخت ابزارهای هوشمند
- متخصص هوش مصنوعی در زمینه پردازش متن، مثل تولید دستیارهای هوشمند، چت‌بات‌ها و ...
- متخصص رباتیک (مجموعه علمی مثل الکترونیک و مکانیک و دیگر علمی که با هم ترکیب می‌شوند)
- متخصص سیستم‌های خبره (طراحی و ساخت انواع رابط کاربری)



طراح شخصیت ماشین‌ها



Artificial Intelligence . ۱

طناب بازی

یک طناب و یک انسان! راستی اگر هیچ وسیله‌ای به جز طناب نداشته باشید، می‌توانید به کمک آن تمرین‌های ورزشی انجام بدهید یا اینکه از ورزش کردن منصرف می‌شوید؟ بهترین کار این است که نه تنها طناب را کنار نگذارید، بلکه با آن هم قدرت خود را بالا ببرید. هم تمام ماهیچه‌های خود را به کار بگیرید، هم ضربان قلب و گردش خون را درون بدنتان بالا ببرید و هم اینکه هماهنگی اعضای بدنتان را بیشتر از قبل کنید. ضمن اینکه ساق پایتان را هم حسابی قوی می‌سازید. همه این‌ها به کمک طناب زدن امکان‌پذیرند!

یک طناب مناسب

بیشتر طناب‌ها از پلاستیک یا نایلون ساخته می‌شوند. اما مسئله مهم در انتخاب طناب جنس آن نیست، بلکه اندازه آن است. اگر طناب نسبت به قد شما بلند یا کوتاه باشد، طناب زدن برایتان مشکل می‌شود و انرژی‌تان را هدر می‌دهد. به همین خاطر برای انتخاب طناب باید یک پای خود را وسط طناب بگذارید و دسته‌های طناب را بالا بیاورید. اگر طول طناب برای شما مناسب باشد، باید تا وسط قفسه سینه‌تان بالا بیاید.

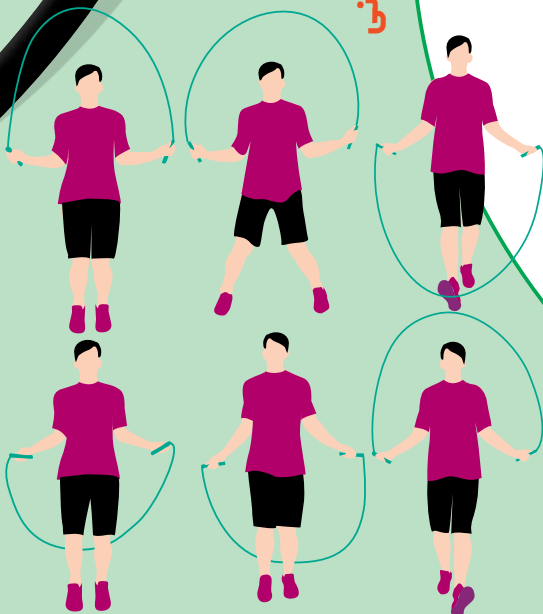
تقویت حافظه با طناب زدن

هنگامی که طناب می‌زنید، باید دقت کنید که دقیقاً وقتی طناب روی هواست، پای شما روی زمین باشد و زمانی که طناب به زمین می‌رسد، شما به هوا بپرید. عکس‌العمل مناسب شما در اثر هماهنگی مغز و اندام‌های بدن اتفاق می‌افتد و تکرار این کار می‌تواند باعث تقویت حافظه شما شود.

سوزاندن چربی‌های بدن

وقتی بدن شما حرکت زیادی داشته باشد، خون با سرعت بیشتری در بدنتان حرکت می‌کند. از آنجا که قلب خون را به سراسر بدن می‌فرستد، پس قلب باید حرکت سریع‌تری انجام دهد. طناب زدن راهی مناسب برای بالا بردن سرعت ضربان قلب است. وقتی مدتی طناب بزنید و آنگاه استراحت کنید، قلب شما کم‌کم آرام‌تر می‌زند؛ حتی آرام‌تر از حالت طبیعی. بالا رفتن ضربان قلب در اثر طناب زدن و آرام شدن آن راهی عالی برای جلوگیری از بیماری‌های قلبی است. از طرف دیگر، هر قدر زمان بیشتری را به این کار اختصاص بدهید، چربی‌های بدنتان بیشتر آب می‌شود. به همین خاطر طناب زدن راهی آسان و کم‌هزینه برای کم کردن وزن است.

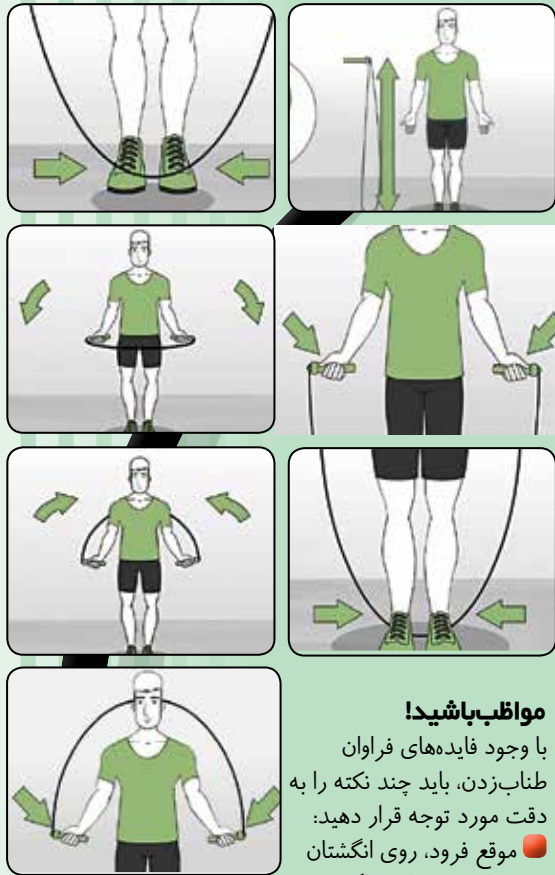
آشنایی با رشته طناب زنی



پرش جفت ساده

پرش پروانه

پاشنه‌پاشنه



مواظب باشید!

با وجود فایده‌های فراوان طناب‌زدن، باید چند نکته را به دقت مورد توجه قرار دهید:

- موقع فرود، روی انگشتان نوک پا فرود بیایید. اگر روی کف پا یا پشت پا (پاشنه) پایین بیایید، فشار بسیار زیادی به کمر خود وارد خواهید کرد که این اصلاً برای بدنتان خوب نیست.
- حتماً کفشی مناسب بپوشید که سبک و کف آن هم ضخیم باشد.
- روی زمینی که خیلی نرم است، طناب نزنید.

چگونه طناب بزنیم؟

طناب‌زدن آسان است و به راحتی می‌توانید به طناب‌زدن خود تنوع بدهید. ساده‌ترین نوع آن پرش جفت ساده است. در این روش پاهای خود را جفت کنید و طناب را پشت سرتان قرار دهید. دست‌هایتان کنار بدنتان باشد و پاها نیز با فاصله کمی کنار هم قرار بگیرند. حالا طناب را حرکت دهید؛ مچ دست را بچرخانید و پرشی کوتاه انجام دهید. زانوهایتان را هم کمی خم کنید. تا زمانی که چرخش مچ دست را ادامه دهید، طناب نیز می‌چرخد. وقتی طناب از روی سرتان گذشت، آماده پریدن باشید. لحظه‌ای بعد طناب به زمین رسیده و باید از روی آن بپرید؛ به همین سادگی!

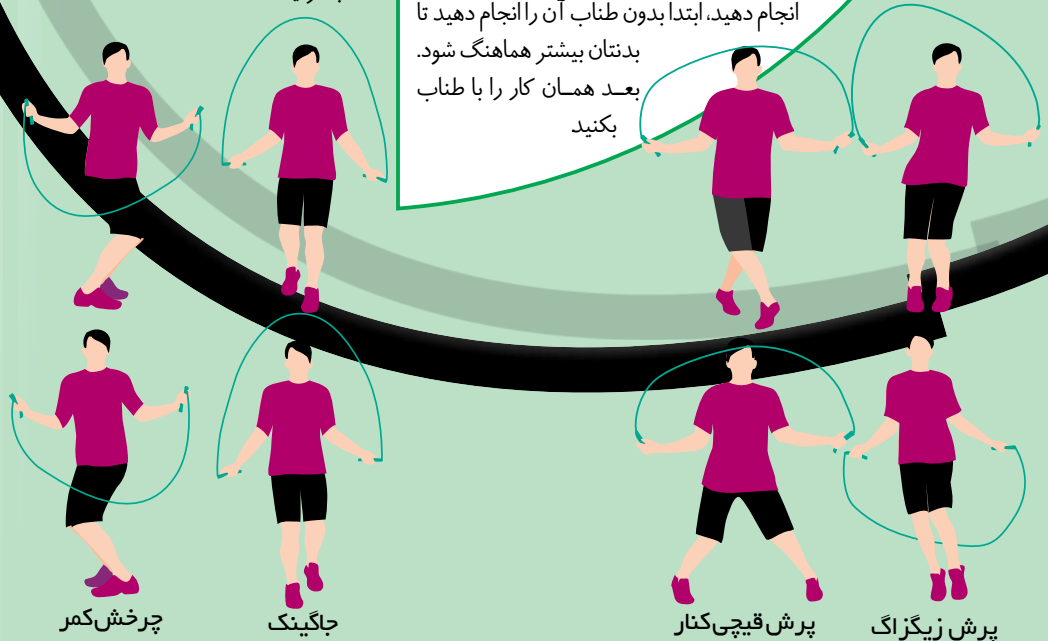
دوباره تلاش کنید

تقریباً تمام کسانی که طناب‌زدن را شروع کرده‌اند، در دفعه‌های اول تمرین خود نتوانسته‌اند مدت زیادی طناب بزنند و طناب به پاهای آن‌ها گیر کرده است. به همین خاطر اگر در ابتدای طناب‌زدن با مشکل روبه‌رو شدید، اصلاً تعجب نکنید. مغز و اندام‌های شما به زمان نیاز دارند تا هماهنگ شوند و بعد از آن نوبت به اراده شما می‌رسد که میزان تمرین با طناب را بیشتر کنید.

انواع طناب‌زدن

حالا بیایید کمی به طناب‌زدن تنوع بدهید تا حوصله‌تان سر نرود. در روش «جاگینگ» لازم نیست با هر دو پای خود به صورت هم‌زمان بالا و پایین بپرید. بلکه باید پاهایتان نوبتی این کار را بکنند؛ مثل «لی‌لی» که همیشه فقط یکی از پاها روی زمین است. پس ابتدا زانوی یکی از پاهایتان را خم کنید و وقتی طناب به آن رسید، از روی طناب بالا بپرید. حالا پایتان را عوض کنید. این بار زانوی دیگریتان را خم کنید و وقتی طناب به آن رسید بپرید. در این روش، روی هر پا یک دور طناب را بچرخانید.

سایر مدل‌های طناب‌زدن را هم در تصویرها مشاهده کنید. هر وقت تصمیم گرفتید یکی از این حرکت‌ها را انجام دهید، ابتدا بدون طناب آن را انجام دهید تا بدنتان بیشتر هماهنگ شود. بعد همان کار را با طناب بکنید



میراث صفوی

گشتی در میدان نقش جهان

بازرگانان و سفیران کشورهای اروپایی، برای ملاقات با بالاترین مقام حکومت صفوی، پس از عبور از حصار پایتخت، باید از بازار سرپوشیده اصفهان نیز می‌گذشتند. بازاری که در واقع دالانی سرپوشیده و پر از اجناس رنگارنگ بود. آنچه در پایان این دالان طولانی و تنگ قرار داشت فراتر از انتظار بود. کاروانیان با گذشتن از سردر بازار، با فضای باز یک میدان بزرگ و بناهایی باشکوه روبه‌رو می‌شدند که قدرت و شکوه دربار ایران را به رخ می‌کشید. باعث و بانی پروژه بزرگ میدان و شهر جدید صفوی اصفهان، شاه‌عباس اول بود. او پس از انتقال پایتخت از شهر قزوین به اصفهان دستور داد تا نقشه میدان بزرگی در حاشیه شهر اصفهان تهیه شود که در هر ضلعش یک بنای باشکوه قرار داشته باشد.

این پروژه به قدری بلندپروازانه بود که عملیات ساختمانی آن در دوران شاه‌عباس به پایان نرسید و دو پادشاه پس از او هم مشغول ساخت و ساز در پروژه بزرگ شاه‌عباس بودند. پروژه بزرگ ساختمانی شاه‌عباس که هر بیننده‌ای را مسحور می‌کرد و احترام سفیران و بازرگانان را به همراه داشت، همان میدان «نقش جهان» اصفهان است. میدانی که آن‌چنان جهانیان را انگشت به دهان و مجذوب نگه داشته است که نامش را بی‌چون‌وچرا در فهرست آثار میراث جهانی ثبت کرده‌اند.

ورودی باشکوه

«عالی‌قاپو» ورودی بزرگ و بلندبالای حاکمان صفوی بود. البته که عالی‌قاپو چیزی بیشتر از یک ورودی معمولی است. این ورودی یک عمارت شش طبقه باشکوه است. برای دیدن زیباترین اتاق‌های کاخ باید تا طبقه ششم بالا رفت؛ اتاقی که در سقف و دیوارهایش شکل‌هایی توخالی شبیه به تنگ، جام و بشقاب وجود دارند. اتاق صوت مانند یک سالن امروزی عمل می‌کند.



مسجد خصومی

این گنبد قرار گرفته در ردیف حجره‌ها و غرفه‌های میدان، یک مسجد خصوصی بوده است. شاه‌عباس آن را برای پدر زنش ساخت و تنها کسانی که پشت سر امام جماعت این مسجد نماز می‌خواندند، حاکم و درباریان بودند. «مسجد شیخ لطف‌الله» که یکی از زیباترین مسجدهای تاریخی ایران است، هیچ صحن و حیاطی ندارد. مسجد شیخ لطف‌الله رو در روی عالی‌قاپو دارد و در میدان نقش جهان، بر ضلع مقابل این کاخ نشسته است.





در انتظار جامع عباسی

با آنکه اصفهان در عهد شاه‌عباس یک مسجد بزرگ جامع داشت، شاه عباس صفوی دستور داد تا در مقابل سر در ورودی «بازار قیصریه» مسجد بزرگ و باشکوهی بسازند. با ساختن این مسجد شهر جدیدی که شاه‌عباس در حاشیه شهر کهن اصفهان بانی ساخته‌شدنش شده بود، رسمیت می‌یافت. به همین دلیل او عجله داشت تا هر چه سریع‌تر کار مسجد به پایان برسد. اما مهندسان معتقد بودند به خاطر بزرگی و امکان نشست بنا، باید منتظر ماند و پس از نشست، کار تزئینات را آغاز کرد. پروژه بزرگ مسجد جامع عباسی پس از ۲۰ سال به پایان رسید.

باشکوه‌ترین چشم‌انداز

این همان سردری است که اروپاییان معمولاً با گذشتن از آن پا به میدان نقش جهان می‌گذاشتند. بهترین و باشکوه‌ترین چشم‌انداز به میدان نقش جهان را از همین جا می‌توان تماشا کرد. بازار طولانی و بزرگ اصفهان دو میدان تاریخی اصفهان، یعنی «میدان کهنه» و نقش جهان را به یکدیگر وصل می‌کند. بازار اصفهان البته به این سردر ختم نمی‌شود و حجره‌ها و فروشگاه‌های پر از صنایع دستی و سوغاتی‌های اصفهان از سردر بیرون می‌آیند و دورتادور میدان می‌چرخند. میدان نقش جهان علاوه بر تمام کاربردهایش یک بازار بزرگ نیز هست.



میدانی برای نمایش

ایران، پس از سال‌ها ناآرامی، در دوران صفوی به آرامش رسید و صنایع، اقتصاد، هنر و معماری در این دوران رشد چشمگیری کردند. نماد این رشد و رونق میدان نقش جهان بود. میدان در عهد صفوی زمینی برای بازی چوگان، رژه سپاهیان و نمایش بود و شاه صفوی از تالار ستون‌دار عالی‌قاپو شاهد تمام این اتفاقات بود. گاهی هم فروشندگان در میانه میدان اجناسشان را بساط می‌کردند. این حوض و فواره‌هایش در واقع صدها سال پس از ساخته‌شدن میدان به آن اضافه شدند.



منبع: <https://www.sid.ir>

سراسیمه



مضطرب مچ دست میرزا علی اکبر را گرفتم و او را به سمت صف اول کشاندم. - برویم ببینیم علما چه می‌گویند! استاد رضا بتا جلویمان سبز شد. او مرید هر روزه آقا شیخ عباس بود. هر روز بعد از نماز جفت به جفت او می‌نشست و سؤال می‌پرسید.

- چی شده استاد رضا؟ اشک تازه در چشم‌هایش حلقه زده بود. - برویم دنبال آقا شیخ عباس. شاید رفته باشد حرم؟

انباشته از نگرانی پرسیدم: «نفهمیدی چه اتفاقی برایش افتاده؟!» یک قطره اشک از چشم استاد رضا به روی گونه‌اش سر خورد. با تلخی گفت: «از یک نفر از علما پرسیدم جواب نداد. فقط گفت بروید پیدایش می‌کنید. اگر پیدایش کردید ما در مسجد گوهر شاد هستیم. بیایید و به ما خبر بدهید.»

هر سه نفر گفتیم: «چشم آقا!» قرار شد من به کنار ضریح بروم، میرزا علی اکبر هم برود بیرون حرم به درمانگاه سر بزنند. استاد رضا هم یک سر برود مدرسه دو درب که چسبیده به حرم بود. چون آقا شیخ عباس بعضی وقت‌ها به آنجا می‌رفت و با طلبه‌ها گرم بحث و درس می‌شد.

من دو پا داشتم و انگار دوتای دیگر فرض کردم؛ چون به سرعت باد به سمت شبستان ضریح دویدم. دور ضریح بعد از نماز عصر شلوغ می‌شد. ایستادم گوشه‌ای

مردم مثل من هاج و واج از جا برخاستند. یعنی برای آقا شیخ عباس چه اتفاقی افتاده بود؟! نکند حالشان ... ای داد بیداد! من و میرزا ایستادیم. میرزا تا آمد حرفی بزند مکبر بلند گفت: «الله اکبر. مؤمنان نماز عصر را اقتدا کنید ...»

من الله اکبر گفتم و مشغول نماز شدم. اما میرزا نصفه نیمه از دهانش در رفت که: - به گمانم ناراحت بود. چون صورتی گرفته و عبوس داشت. خیلی تند از روبه‌روی صف‌ها رفت. آن چند نفر عالم دینی که توی صف اول و پشت سرش بودند، غرق در ناراحتی شدند. به گمانم اتفاقی برایش افتاده است.

او همه این حرف‌ها را آرام آرام، در حالی که مثل مجسمه ایستاده بود، به من گفت. انگار نه انگار که من مشغول نماز هستم. بعد الله اکبر گفت و نماز خود را شروع کرد. توی نماز چند باری فکر و حواسم به سمت آقا شیخ عباس که مهمان ما مشهدی‌ها بود رفت. او ماه رمضان را به مشهد آمده بود و به اصرار بزرگان مشهد، هر روز ظهرها در مسجد گوهر شاد نماز ظهر و عصر می‌خواند. ماه رمضان هنوز به آخر نرسیده بود.

نمازمان که تمام شد از جا برخاستیم. مردم با هم پیچ می‌کردند. - چرا آشیخ عباس قمی نماز عصرش را نخواند؟! - نکند حالشان به هم خورده و به سمت درمانگاه رفته‌اند!

داشتم تعقیبات نماز را می‌خواندم که میرزا علی اکبر مثل قرقی از راه رسید و خودش را کنار من چپاند. صورتش مثل لبو سرخ شده بود. انگار از اتفاقی مهم نگران شده است. دهانش را بیخ گوشم آورد و با صدای لرزانی گفت: «مهمانمان نماز را رها کرد و رفت!»

هاج و واج زدم به چشم‌هایش. تا نماز دوم فقط چند ثانیه‌ای باقی بود. فوری پرسیدم: «نفهمیدم چه گفتی میرزا! کدام مهمان نماز را رها کرد و رفت؟!»

او که از صف اول نماز کنده شده بود گفت: «آقا را می‌گویم؛ آقا شیخ عباس قمی!» - باز هم نفهمیدم منظورت چیست! برای آقا شیخ عباس اتفاقی افتاده؟! -

با بغض گفت: «منظورم شیخ عباس قمی است. نمی‌دانم برای او چه اتفاقی افتاده. چون تا نماز ظهرش را خواند و بعد چند لحظه‌ای برای تعقیبات نشست، فوری برخاست. به یکی از علمای پشت سرش حرفی زد و رفت.»

- رفت؟ کجا رفت؟! - رفت که رفت. بعد هم یکی از علما جلوی مردم ایستاد تا نماز عصر را بخواند! ناگهان صدای مکبر بلند شد.

- برای نماز جماعت عصر در مسجد گوهر شاد حرم مولا علی بن موسی الرضا (ع) آماده می‌شویم ... قد قامت الصلوه ... امام جماعت نماز عصر یک نفر دیگر هستند. جناب حاج آقای ...



شده‌اند که آقا شیخ عباس کجاست و چرا از

سر نماز رفته!»

انگار آرامش تازه و شیرینی به رگ‌های بدنم افتاد و جان تازه‌ای گرفتم. طاقت نیاوردم و از آن دو نفر پرسیدم: «شما هم می‌دانید؟!» استاد رضا با لبخند گفت: «بله. از آقا

سید شنیدیم.»

- حُب حُب او چه گفت؟ آقا شیخ عباس چرا نماز عصرش را نخواند؟ او الان کجاست؟

میرزا علی اکبر آه آرامی کشید و جواب داد: «از این آقا شیخ عباس! آخوندی بزرگوارتر و پاک‌تر ندیده‌ام به خدا!»

استاد رضا ادامه داد: «آقا شیخ عباس بعد از نماز ظهر، به یکی از علما می‌گوید من در رکوع چهارم نماز ظهر متوجه شدم که صدای اقتدا کنندگان از پشت سرم بلند است و می‌گویند یا الله یا الله، ان الله مع الصابرين.^۱ این صداها از صف‌های دور به گوشم می‌رسید. من فهمیدم جمعیت زیادی پشت سرم هستند و احساس خوشایند و خوبی به دلم افتاد. نمازم که تمام شد فهمیدم که من به خاطر این فکری که به سرم افتاده است، برای امام جماعت بودن در اینجا لیاقت ندارم. از این به بعد به کس دیگری بگویند به جای من نماز بخواند. من به درد این کار نمی‌خورم.» بعد رفت که رفت ...

بغل گرفتم و خیره شدم به گنبد طلایی امام. فوجی از کبوتران حرم دایره‌وار در هوا چرخیدند و چندتا چندتا روی گنبد نشستند؛ اما من در فکر آقا شیخ عباس بودم. ناگهان دستی به شانهم خورد. از فکر حکایت کربلایی محمدرضا بیرون آمدم و سر چرخاندم.

- چه شده، چه می‌خواهی؟!

میرزا علی اکبر و استاد رضا بالای سرم ایستاده بودند؛ با قیافه‌هایی آرام‌تر از چند دقیقه پیش.

- آقا شیخ عباس را پیدا کردید؟!

میرزا علی اکبر گفت: «شکر خدا توی در مانگاه نبود. سؤال کردم، گفتند کسی با این مشخصات به اینجا نیامده!»

استاد رضا پشت‌بند او ادامه داد: «در مدرسه دو درب هم پرند به نمی‌زد. طلبه‌ها توی حجره‌هایشان بودند. از خادم مدرسه پرسیدم گفت از دیروز تا به حال، آشیخ عباس قمی به مدرسه‌شان پا نگذاشته است، ولی شاید امشب بعد از افطار بیاید.»

نگرانی‌ام بیشتر شد. ما چه باید می‌کردیم؟ آمدم که بگویم برویم به سمت خانه‌ای که او در آنجا مهمان است و...»

ناگهان میرزا علی اکبر بازویم را گرفت و گفت: «برویم پیش علما. انکار آن‌ها خبردار

و خوب در آنجا چشم گرداندم. اثری از آقا شیخ عباس نبود. دوباره و چندباره سر چرخاندم و خوب آنجا را نگاه کردم. صدای تاپ تاپ قلم آن قدر بلند بود که انگار غیر از خودم، آدم‌های دور و برم هم می‌شنیدند. ما باید هر جور شده او را پیدا می‌کردیم. او مهمان عزیز ما بود.

از شبستان دور ضریح بیرون آمدم. بالاسر و چند جای دیگر را هم گشتم. دو سه تا طلبه پیر دیدم که هیچ شباهتی به آقا شیخ عباس نداشتند. چشمم از گوشه‌ای به ضریح افتاد. بغضم گرفتم. ترسیده و هراسان گفتم: «ای پسر عزیز موسی بن جعفر (ع) کمکمان کن شرمندهمهمان عزیزمان نباشیم.»

روی برگرداندم. صورتم خیس اشک شده بود. با پشت آستین اشک‌هایم را از روی گونه‌ها و دور چشم‌هایم گرفتم. بعد آمدم بیرون. در حیاط مسجد گوهرشاد مردم کمی مانده بودند. هوا خنک بود و نسیم ملایمی به حوض بزرگ حیاط موج می‌کشید.

در آنجا هم خوب چشم گرداندم. مردم روزه‌دار مثل هر روز به خانه‌هایشان رفته بودند. به گمانم تک‌وتوک آن‌هایی که حضور داشتند، از مسافران حرم بودند. رفتم کنار حوض روی زمین نشستم. زانوهایم را

۱. شیخ عباس قمی (تولد ۱۲۹۴، درگذشت ۱۳۵۹ق) مشهور به محدث قمی، عالم شیعه در قرن چهارده هجری قمری است. او محدث، مورخ و خطیب بود و تحصیلات و کارهای علمی خویش را در سه حوزه قم، مشهد و نجف گذراند و کتاب‌های پرشماری نوشت. مفاتیح الجنان، سفینه البحار، نفس المهموم و منتهی الآمال از مشهورترین تألیفات شیخ عباس قمی به شمار می‌رود. محدث قمی در سال ۱۳۵۹ق در نجف درگذشت و در حرم حضرت علی بن ابی طالب (ع) دفن شد.
۲. خدا با صابران است.

امتحان با سس آرامش

بالاخره این سال پرماجرای تحصیلی هم دارد به پایان می‌رسد. سالی که در شروع آن قدر کرونا شاید بود که درباره مهارت‌های زندگی در دوران کرونا نوشتیم، اما چند ماه بعد با واکسینه شدن مردم آن قدر شرایط عوض شد که لاقلاً همه شما امتحان‌هایتان را حضوری دادید. عوض شدن شرایط خوش حال‌کننده بود، ولی انگار بعضی‌هایتان خیلی به امتحان‌های مجازی عادت کرده بودید. برای همین خیلی‌ها نمره‌هایشان پایین آمد. حالا که دوباره امتحان‌های حضوری در پیش هستند، شاید تو هم نگران خراب شدن نمره‌هایت باشی. این راهکارها را بخوان شاید نگرانی‌ات کمتر شود.

بپذیر که شرایط عوض شده است

بله، وقتی امتحان مجازی باشد، کتاب باز کنارت است، امکان دارد با گوشی جواب سؤال‌ها را از هم‌کلاسی‌هایت بپرسی یا جواب را در اینترنت جست‌وجو کنی. ممکن است از والدینت کمک بگیری و البته احتمال هم دارد که هیچ کدام از این کارها را نکنی. اما به هر حال امکانش وجود دارد. این شرایط با شرایط جدی امتحان حضوری زمین تا آسمان فرق دارد. اینکه پیش از امتحان بپذیری که دیگر خبری از کمک گرفتن از کتاب، گوشی و والدین نیست، اولین گام است. در امتحان حضوری خودت هستی و ذهنت. پس به جای چانه‌زدن و آرزوی بازگشت امتحان‌های مجازی، باید ذهنت را آماده جواب‌دادن به سؤال‌ها کنی.

به نگرانی قبل از امتحان راه نده

وقتی شرایط عوض می‌شود، طبیعی است که استرس داشته باشی. میزان کمی از استرس لازم است. اگر اصلاً استرس نداشته باشی که کلاً می‌خواهی و خودت را آماده امتحان نمی‌کنی.

اما بعضی از فکرها قبل از امتحان نگرانی‌ات را بی‌خودی بالا می‌برند؛ مثلاً این فکر: «من که یادم رفته امتحان حضوری چه شکلی بود. نکند امتحان را خراب کنم؟!». این فکر هم نگرانی‌ات را بیشتر می‌کند و هم نمی‌گذارد درس بخوانی. پس بگذار در گوشه ذهنت بماند و نادیده‌اش بگیر. یا اینکه اصلاحش کن و به این فکر تبدیلش کن: «امتحان حضوری که از آسمان نیامده، قبل از کرونا هم آن را تجربه کرده‌ام و چیز خاصی نیست.»

یا این فکر: «اگر امتحانم را خراب کنم، همه می‌فهمند که موقع امتحان مجازی تقلب می‌کردم. آبرویم می‌رود!» این فکر هم نگرانی‌ات را زیاد می‌کند و مانع درس خواندن است. یا به این فکر اهمیت نده و بگذار



از ذهن‌ت بگذر یا این‌طور اصلاحش کن: «اگر الان درس بخوانم می‌توانم از پس امتحان بریبایم. اگر هم خراب کردم من نمی‌توانم فکر دیگران را تغییر دهم و کاری کنم که در موردم فکر دیگری کنند. پس بهتر است روی چیزی تمرکز کنم که دست خودم است؛ یعنی فکر خودم و درس را بخوانم.»

حواست به فرارهایت باشد

وقتی استرس زیاد باشد، می‌شود کارهای مثبتی کرد که استرس را کم می‌کنند؛ مثل همین اصلاح فکر که در توصیه دوم کردیم. اما گاهی برای کم کردن استرس امتحان ممکن است کارهایی کنی که موقتاً استرس را کم می‌کنند، اما باعث می‌شوند واقعاً امتحانت را خراب کنی. مثلاً حتماً این رفتار برایت آشناست: «واقعاً این درس را نمی‌فهمم! ولش کن، بنشینم تلویزیون ببینم.» یا: «بروم با بازی‌های گوشی ور بروم تا آرام شوم.» حواستان به این کلک‌های ذهن باشد. اولش آرام می‌شوی، اما وقتی درس‌های نخوانده روی هم جمع شدند، استرسات بیشتر و بیشتر می‌شود.

استراحت کن!

معنای همهٔ توصیه‌هایی که کردیم این نیست که تو قبل از امتحان باید به یک ماشین درس‌خوانی تبدیل شوی؛ نه. حتماً بعد از ۴۵ دقیقه ۱۵ دقیقه استراحت کن. حتماً حواست به خوردن وعده‌های غذایی باشد. حتماً زمانی را برای رابطه با خانواده و دوستان بگذار. کمتر تفریح کن، اما وقتی خیالت از تمام شدن درس‌ها راحت است، تفریح را هم فراموش نکن. فشار بیش از حد به ذهن خودش استرس آور است.

با آرامش برو سر جلسهٔ امتحان

روز امتحان هم خیلی مهم است. از قبل وسایلت را آماده کن. ماسک بزن. به نخوانده‌هایت فکر نکن. روی صندلی امتحان بنشین. چشم‌هایت را ببند. نفس عمیق بکش. بدنت را آرام کن. با دیدن اولین سؤال هول نکن. همهٔ سؤال‌ها را مرور کن. زمانت را مدیریت کن و از سؤال‌هایی که بهتر بلدی شروع کن. یادت باشد همهٔ این روزها می‌گذرند و خاطره می‌شوند.



۱۰ اردیبهشت

شب‌های قدر

«انا انزلنا فی لیله القدر»: ما قرآن را در شب قدر نازل کردیم.
 «قدر» در لغت به معنی اندازه و مقدار است و شب قدر شب اندازه‌گیری است. خداوند در این شب امورات یک سال ما (زندگی، رزق، سعادت و ...) را مقدر می‌کند. شب قدر شب مبارکی است. شبی که قرآن بر قلب پیامبر (ص) به یک‌باره نازل شد. در تمام طول سال شبی به‌خوبی و فضیلت این شب نیست. عبادت در این شب برتر از عبادت هزار ماه است. زمان دقیق آن مشخص نیست، ولی طبق بسیاری از روایات، در نیمهٔ دوم ماه مبارک رمضان، یکی از شب‌های نوزدهم، بیست و یکم یا بیست و سوم است. از اعمال این شب‌ها خواندن قرآن و دعا و شب‌زنده‌داری و راز و نیاز است. خوب است در این شب‌ها مقداری هم به خودمان، زندگی‌مان و دنیا و آفرینشی که در آن هستیم فکر کنیم تا علاوه بر بیداری جسمی از نظر قلبی نیز بیدار شویم.^۱

۳ اردیبهشت

شهادت حضرت علی (ع)

سحرگاه نوزدهم ماه مبارک رمضان بود که مسجد کوفه شاهد آخرین مناجات و نماز مولای خود بود. علی (ع) دیگر از رنج‌ها و دردهایی که مردمان نابکار برایش رقم می‌زدند، آزاد می‌شد و به دیدار معبود خویش می‌شتافت. زمانی که شمشیر زهر آلود پلیدترین و شقی‌ترین انسان (ابن ملجم) بر فرق مبارک فرود آمد، «فزت و رب الكعبه» (به خدای کعبه که رستگار شدم) را بر زبان جاری کردند. گویی عالمی را در غم فرو بردند. حضرت بعد از سه روز در روز بیست و یکم ماه رمضان به شهادت رسیدند.

۹ اردیبهشت

روز جهانی قدس

روز جهانی قدس آخرین جمعهٔ ماه مبارک رمضان است که امام خمینی (ره) به منظور حمایت از مردم فلسطین از مسلمانان جهان خواست که برای کوتاه کردن دست رژیم غاصب صهیونیستی و پشتیبانانش با هم متحد شوند.
 روز قدس روز شور و حماسه است. روزی که هر مسلمانی در هر گوشه از جهان فریاد می‌زند که باطل رفتنی است و ظلم برچیده خواهد شد. اسرائیل نابود خواهد شد و این موج فریادهاست که لرزه بر اندام شیاطین می‌اندازد. خواهد آمد روزی که شکوفه‌های امید و ایمان از تمام دیوارهای بیت‌المقدس آویخته شوند و عطر خوش پیروزی همه‌جا پر شود.

ماه قیام



۱۰ اردیبهشت

روز ملی خلیج فارس

خلیج فارس از زمان‌هایی که می‌توان به نقشه‌ها و سفرنامه‌ها استناد کرد، به همین نام بوده است. در قدیمی‌ترین کتاب‌ها از زمان یونان باستان، نام این خلیج همیشه با نام سرزمین پارسی همراه بوده است. خلیج فارس سومین خلیج بزرگ دنیاست. به خاطر موقعیت جغرافیایی خاص خود، همیشه مورد توجه کشورها بوده است و برای بهره‌مندی از آن نقشه کشیده‌اند. تلاش‌های که بعضی از کشورها برای تغییر نام آن به عنوان جعلی خلیج عربی انجام می‌دهند، برای بهره‌مندی از امتیازات و موقعیت این منطقه راهبردی است. ۱۰ اردیبهشت روز اخراج پرتغالی‌ها از خلیج فارس و تنگه هرمز است که در تقویم ملی ما «روز خلیج فارس» نام گرفته است.^۱

۱۲ اردیبهشت

عید سعید فطر، شهادت استاد
علامه مرتضی مطهری و روز معلم

همیشه این جمله را شنیده‌اید که معلمی شغل و حرفه نیست، بلکه ذوق و توانمندی است. اساسی‌ترین کار، تعلیم و تربیت است و کسی که این کار بزرگ را انجام می‌دهد معلم نام دارد. در اولین آیات «سوره علق» هم، خداوند به‌طور غیرمستقیم به مقام کسی که آموزش می‌دهد توجه کرده است. (بخوان به نام پروردگارت که جهانیان را آفرید و پروردگارت کریم‌ترین است؛ همان که آموخت با قلم، آموخت به انسان آنچه را که نمی‌دانست.)
پس آموختن البته با حضور یک معلم عملی ارزشمند است. در تقویم ملی ما این روز که یادآور جایگاه والای علم و معرفت و مقام بالای استاد و معلم است و به پاس گرامیداشت همهٔ معلمان و روز شهادت استاد مطهری، این معلم بزرگ، «روز معلم» نام گرفته شده است.

۲۳ اردیبهشت

روز پاسداشت زبان فارسی و
حکیم ابوالقاسم فردوسی

ابوالقاسم فردوسی بزرگ‌ترین حماسه سرای ایران و جهان است. شهرت جهانی فردوسی مربوط به کتاب «شاهنامه» اوست. سرودن شاهنامه را از دوران جوانی آغاز کرد و سی سال طول کشید تا به پایان برسد. این اثر حماسی بهترین اثر حماسی دنیاست که در ۵۰ هزار بیت سروده شده و به زبان‌های متفاوت دنیا ترجمه شده است. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی پر از مصرع‌ها و بیت‌هایی است که امروز به‌صورت ضرب‌المثل بین مردم به کار می‌رود.



۱. شهباز نژاد، امید، شب قدر شب احیای خویشتن، انتشارات همیاران جوان، تهران، چاپ اول ۱۳۸۵.
۲. مرکز مطالعات خلیج فارس





کدو ترشک

مواد لازم:

- پیاز: یک عدد متوسط
- کدو: ۵ عدد
- گوجه: یک عدد
- نمک، فلفل، زردچوبه: به میزان لازم
- روغن: یک چهارم فنجان
- چاشنی: آب نارنج، زرشک، دانه انار (با توجه به سلیقه خودتان از هر کدام که دوست داشتید به میزان لازم)

طرز تهیه:

- ابتدا کدوها را به شکل گرد (حلقه‌های نازک) در آورید.
- ابتدا پیاز را نگینی خرد کنید و تفت دهید تا طلایی رنگ شود.
- نمک و فلفل و زردچوبه را اضافه کنید.
- گوجه را پوست بگیرید، خرد کنید و به ظرف پیاز داغ اضافه کنید.
- کدوها را که از قبل گرد بریده بودید به ظرف اضافه کنید، در ظرف را بگذارید شعله را کم کنید تا کدوها جا بیفتند.
- در یک ربع آخر می‌توانید چاشنی را اضافه کنید.

* حواستان باشد خیلی کدوها را هم نزنید چون له و شکلش بد می‌شود.

پاسخ سرگرمی

جواب ۱: عدد هفت. حاصل جمع عددهای ستون وسط برابر حاصل جمع بقیه عددهاست.

جواب ۲: عدد ۳۶

حاصل جمع سه ضلع مربع‌ها را به دست آورید تا عدد ضلع چهارم به دست آید.

۴	۱۲	۱۹	۲
۳	۱۹	۳۶	۱۵
۷	۲۹	۳۹	۱۸
۱۹	۳	۲۰	۱

جواب ۳:

۵	۷	۱	۴	۰	۶
	۷		۴		۶

جواب ۴: عدد چهار. عدد داخل شش‌ضلعی‌ها برابر تفاوت حاصل جمع سه عدد سمت چپ و سه عدد سمت راست شش‌ضلعی است.

$$(۲+۱۱+۶)-(۱+۹+۵)=۴$$

جواب ۵:

۳	۹	۷	۱	۶	۵	۸	۲	۴
۸	۶	۴	۹	۲	۳	۵	۷	۱
۱	۵	۲	۸	۴	۷	۹	۳	۶
۷	۴	۵	۶	۳	۹	۱	۸	۲
۹	۸	۶	۷	۱	۲	۴	۵	۳
۲	۱	۳	۴	۵	۸	۶	۹	۷
۶	۳	۸	۵	۷	۴	۲	۱	۹
۵	۷	۱	۲	۹	۶	۳	۴	۸
۴	۲	۹	۳	۸	۱	۷	۶	۵

جواب ۶:



جواب ۷: توپ شماره یک

جواب ۸: عدد پنج

میانگین عددهای ستون‌های اول و دوم را حساب کنید تا مجموع عددهای ستون سوم را به دست آورید.

گوشفیل

مواد لازم:

- آرد سفید: ۲ و نیم فنجان (استکان)
- ماست: یک فنجان
- بکینگ پودر: نصف قاشق چایخوری
- تخم مرغ: یک عدد
- روغن: یک قاشق غذاخوری
- شکر: پنج قاشق غذاخوری

طرز تهیه:

○ آرد و بکینگ پودر را مخلوط کنید. در ظرفی بریزید وسط ظرف را کمی گود کنید و یکدست داشته باشید. ○ خمیر را داخل کیسه فریزر بگذارید و به مدت یک و نیم تا دو ساعت به خمیر استراحت دهید تا عمل بیاید. ○ روی تخته یا سطحی صاف کمی آرد بپاشید و خمیر آماده شده را روی آن پهن کنید. و با وردنه صاف کنید. ○ خمیر به قطر نیم سانتیمتر را به شکل لوزی یا مربع برش دهید. ○ در ظرفی یک استکان روغن بریزید و بگذارید تا داغ شود. ○ حالا خمیرهای برش خورده را داخل روغن داغ بیندازید تا همه طرف آن سرخ شود. ○ از روغن در آورید در آبکش فلزی یا توری بگذارید تا روغن اضافه آن گرفته شود.

* توجه این گوشفیل ساده و بدون شربت بار می باشد میزان شکر داخل آن برای میزان شیرینی کافی است.



برای یادگیری بهتر اسکن کنید.

آشنایی با هنر و فوت و فن معرق کاری تا گلستان قطعه قطعه

تماشای ایوان بلندبالای رنگارنگ از کاشی یک آرامگاه یا گنبد بزرگ پوشیده از کاشی یک مسجد همیشه ما را از لذت تماشا لبریز کرده است. اما این لذت وقتی با تحسین و شگفتی همراه می‌شود که به آن چشم‌انداز نزدیک می‌شویم. اینکه یک سطح وسیع از یک بنا با قطعه‌های بسیار ریز کاشی پوشانده شده باشد، می‌تواند شگفت‌انگیز باشد. کاشی‌کاران ایرانی در طول تاریخ برای تزئین نمای بیرونی یا داخلی بناها از روش‌های متفاوتی استفاده کرده‌اند.

یکی از تحسین‌برانگیزترین این روش‌ها «کاشی معرق» است. در این روش سطح بنا را، مانند یک پازل بزرگ، با کنار هم قرار دادن خرده کاشی‌های رنگی تزئین می‌کنند. هر گل یا هر بخش از یک طرح از قطعه‌های ریز کاشی تشکیل می‌شود. این روش در دوره‌های چنان محبوب بود که شهرهای ایران پر از کارگاه‌های کوچک و بزرگ کاشی‌سازی معرق شدند. شاید اگر این روش کند و زمان‌بر نبود، کاشی‌کاران برای پوشاندن سطح بناها به فکر روش‌های دیگر نمی‌افتادند. با این حال کاشی معرق آن قدر پرفرودار است که هنوز هم می‌توان کارگاه‌های کاشی‌تراشی را در گوشه و کنار شهرهایی چون اصفهان، تبریز، کرمان، قم و تهران دید. کارگاه‌هایی که در آن‌ها کاشی‌تراشان تیشه به دست مشغول تولید قطعات ریز کاشی معرق هستند.

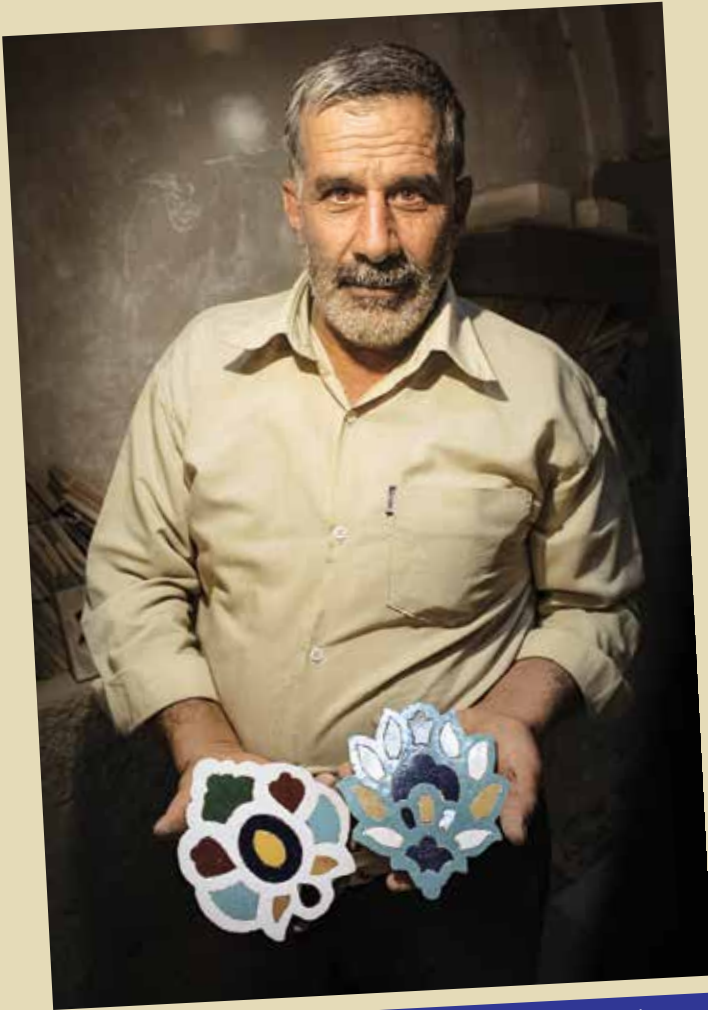
تیشه بر کاشی

اصلی‌ترین وسیله کار کاشی‌تراشان معرق تیشه‌های نوک تیز است. شاید این کار بعضی‌ها را به یاد قندشکستن ببیند، اما شکستن قند با قندشکن کجا و تراشیدن کاشی با تیشه کجا. کاشی‌تراشان ابتدا بخش‌های اضافی دور طرح را می‌تراشند تا به لبه‌های طرح طراحی شده توسط طراح برسند. از اینجا به بعد هر ضربه اشتباه ممکن است گلی را ناقص کند و یا کاشی را بشکنند. آن‌ها با همین تیشه‌های نوک تیز باید حتی بخش‌های کوچکی را از داخل یک گل بیرون بکشند.

ابزار امروزی

اگر چه بعضی از ابزار کار کاشی‌تراشان هنوز همان ابزار ابتدایی این کار است، اما دستگاه‌های امروزی، مانند این مته برقی، در بخشی از مرحله‌های کار به کمک صنعتگران آمده‌اند. کاشی‌تراشان از مته برقی برای سوراخ کردن بخش‌های میانی گل و یا طرح‌ها استفاده می‌کنند. اما مته برقی هم نمی‌تواند به دقت تیشه، کنج‌های طرح را خالی کند، پس کاشی‌تراش پس از مته کاری باید دوباره دست به تیشه شود و کار را تمام کند.





همنشینی رنگها

پس از اینکه قطعه‌های رنگارنگ کاشی تراش خوردند، کاشی‌تراشان آن‌ها را مانند جورچین کنار هم می‌چینند تا گل‌ها و اسلیمی‌ها جان بگیرند و آماده نصب شوند. وقتی قطعه‌ها در هم می‌نشینند، تازه مشخص می‌شود که کاشی‌تراش کارش را به بهترین شکل انجام داده یا جایی تیشه‌ای را بی‌دقت بر کاشی فرود آورده است. یکی از بخش‌های کار، سمباده‌زدن لبه‌های قطعه‌های ریز کاشی است تا خط‌ها نرم شوند و قطعه‌ها به راحتی سر جای خود قرار بگیرند.



معرق یا هفت رنگ

برای سر در آوردن از کار کاشی‌کاران باید به سطح کاشی کار شده نزدیک شد. گاهی کاشی‌کاران سطح را با کنار هم قرار دادن قطعه‌های مربع شکل کاشی می‌پوشانند. در این روش که به آن کاشی هفت‌رنگ می‌گویند، روی هر کاشی ۱۵ در ۱۵ سانتی‌متری یا بزرگ‌تر، بخشی از طرح کشیده می‌شود. یک شیوه کار هم روشی است که کاشی‌کاران همین «مسجد شیخ لطف‌الله اصفهان» انتخاب کرده‌اند و با خرده‌کاشی‌های معرق دیوار و طاق‌های مسجد را رنگارنگ کرده‌اند.



پایان کار

الگوی کار کاشی‌تراشان نقشه‌هایی است که طراح به آن‌ها می‌دهد. آن‌ها از هر طرح دو نسخه تهیه می‌کنند. یک نسخه را شماره‌گذاری می‌کنند، برش می‌زنند و شکل‌های برش‌خورده را روی سطح لعاب‌دار کاشی می‌چسبانند. بعد از تراشیدن کاشی، قطعه‌ها را روی نسخه دوم طرح می‌چینند و پشت کار دوغاب گچ می‌ریزند. دیگر اتصال قطعه‌های آماده‌شده با گچ یا سیمان به سطح مورد نظر کار چندان سختی نیست.



اجاق گازها و استفادهٔ بهینه



۱. نظافت پیوسته اجاق گاز باعث می شود تا شعله های آن همیشه آبی رنگ و بدون مشکل و با بازده بیشتر کار کنند.
۲. در برخی مواقع استفاده از شعله بخش کن پتالتی یکسانی را برای پخت غذا ایجاد می کند.
۳. زمانبندی پخت غذا و تهیه آب جوش را مدیریت نمایید تا شعله های گاز بیهوده برای مدت زمان زیادی روشن نباشند.
۴. اگر آب کتری به نقطه جوش رسیده است، جوشیدن بیشتر آب بر روی شعله جز مصرف گاز هیچ توجیه علمی و معقولی ندارد.
۵. استفاده از درب ظروف در هنگام طبخ غذا باعث می شود تا مصرف گاز کمتری داشته باشید.
۶. چنانچه نوع ماده غذایی شما دیر پز است از دیگ های زودپز استفاده کنید تا مصرف گاز کاهش یابد.
۷. برای ظروف کوچک و بزرگ از شعله های متناسب با آن استفاده نمایید.

